

سچقان ٹیل اود ٹیل پارس
توت فان ٹیل لوی ٹیل بیلان ٹیل
یونت ٹیل قوی ٹیل بچیان ٹیل
تھا قوی ٹیل ابت ٹیل تنکونہ

پیا

داں

کات پکا دالین کفر

شیر

بعد از حمد و تسبیح کل کلام
 بصفات الجلال و الاکرام
 حمد و تاج تبارک سبحان
 صدر هر نامه نو و کهن است
 فایه چون تاج نامه آراید
 دره السبح نام او است
 نشر مردیوان مضاحت بیان
 قایم سبجان بحر طراز
 و حسن طوطی صفات شیرین
 کلام سحر برداز
 تا نیست که نظم بسلسله
 گونا از انشعاف قدرت او
 و قصیده بسط مطلق منور
 کواکب نواب نور محمد
 الحمد اول خلقی الله نوری
 اشارت بهت بداء مقطعی
 عزیز بجایال قائم نبوت
 احمدی که الایه و کن رسول الله
 و قائم النبیین کنا نیست
 از ان نوع کمال جلال
 شمس از دیوان بهارستان
 فضیله بلاغت انعام
 و منقب ال کثیر النواش
 سر لوحه تذکره اشعرا
 و لایا اعنی ان صدر نشانیان
 مجالس النفایس و حسن

نفحات شایم السبح بس کلامی
 نفی منبت کماله
 صل آتی علی السبح و الله
 صل اللهم و بارک علیه
 و ارزق درجه شفا عقیدوم
 المیزان لدیه و سلم علی عشره
 خصوصاً المفضی والزهره
 و سبطیه و ائمه الدین
 هم بصفات السعادة صدر الکتاب
 و لیسوا بصفات البداء
 فضل الخطاب بس جبین
 کوید فقیر استقام
 ابن اسماعیل الحسینی سام
 ختم الله لنا بالحسینی
 بر ضمیمه کتاب الجلال
 هم و رزان الیام آرا و طاهر عاطر
 سحر برداران تجزیه
 پوشیده نخواهد بود که خروج
 دل جان بر غرقات رفیع النبیان
 تصور وصول و صعود
 روح و روان بر شرفات بلند ابوان
 شرف قبول مقبول نیست
 که بجای المیتین عشق و وفا
 و عروه و نفی الایه
 لایا زیرا که نفیس ترین جوهر هدیه
 که از خلیفه پیشگاه
 شهنشاه عالم بالا بر منبر و بان خلوتخانه
 و فضیلت علی کثیر
 تمنی خلقنا نازل میشود
 لولوا آید از مهر و محبت
 و یا قوت شفاف عشق و مودت
 ان اجکم الی الله
 یا یغفر و یؤلفون بس
 در جماعت مناعی که ندارد

خاصه عشق بود منت بی بد . آری عشق خلعت است که
 تار و پودش در کلان جبهه و کجونه انداخته اند
 و طراعتی از جانبین در کارخانه ان گنم چگونه اند
 فابریکی که اندر دوزخ و در عشق دل نیست
 تنی در دول خراب و کل نیست . ز عالم روی آورد در عشق
 که به عالم خوش عالم عشق . غم عشق از دل کم می آید
 دلی بی عشق در عالم آب و آتش نمی آید
 غمزه او . و شعر که یکی از محنت است روحانیت منج
 از و **نظم** سخن دیباچه دیوان عشقت . سخن تو
 بستان عشقت . خود را کار و بازی چون سخن . جهان را
 یاد کاری چون سخن نیست . شعر که هر گز نایه کان خود را
 بلکه آخر بلند پایه سپهر مقصود . شعر اگر نکرده در کارگاه
 و ذات ایشان نهیست انوار ماستی **بیت** پیش و پس
 صف که با . پس شعر آمد پیش انبیا . اگر چه فرفره از انبیا
 بنا بر مدح و ذم نمان خلعت شفاوت بدی . در جافانه
 و الشعر ایدیم الخا و ون پشته اند اند . و در بادیم
 ضلالت . الم ترا نم فیه کل و ایدیمون سپرداده

اما دیگران را بجهت سعاده حسن معرفت از افلاک راجع
 الا الدین آمنوا و عملوا الصالحات ما غناب حقیقت
 و چنانچه . ابواب یقین ذکر و اذکر و الله کثیر . بروی
 آمال و اما فی ایشان گشاده اند . هر چند که حضرت ناظم
 سلسله نبوت . و معدل میزان رسالت را بموجب **نظم**
 و ما علمنا الشعر و ما ینبی له از شعر منع نموده اند
 و ذات قدسی صفاتش از آلائش و ما هوشا ع و محزون
 مع آینه اند . و این خود دلیل واضح . و برهان لاج
 بر ارتقا مراتب شعر که کونا نظر در اندک بین نظم
 و ترتیب قرا را متمم سلسله شعر دارند . و معاندان در
 از جاده یقین مقصدی تحدی از انبیا و شعر انبیا
 و این کمال است ظاهر . و اعتدال نیست با **بیت**
 پایه شعر بین که چون زبانی . نفی نعت پیغمبر می کردند
 بهر تصحیح نصبت قرا . نعت او بشاعری کردند
 بی سخن سخن و در این روزگار کوی لطافت چو کانون
 از شعر ای سلف رپوده اند . و بصیقل تراک و وقت نیک
 که درت از خواطر امالی دراک زدوده اند . هر یک در اقلیم

سخن وری خبر و د سعدی و انوری. و هر یک که
 در کشور دانیایی و پیشوایی. فردوسی و سهروردی
 اما چون در رسائل که خصوصیات حالات و صادرات
 اقوال و مقامات. این زمره کثیر الصفا. هر قوم رقم علم
 بلاغت شیم گشته. چون بهارستان. و مجالس المنافس
 و تذکره الشعراء. ازین طبقه ازین نیست. و ازین طایفه
 خبری نه. چرا که این فرقه جلیل القدر. بعد از تدوین کتابها
 از بدو مطلع اقباب عالمات باین دولت عظمی الی یومنا
 لوی فصاحت افراشته اند. و در اوین طاعت نند
 در میان ممکنان گذارشته. لاجرم چون ملاحظه نمودم
 که بمورایام تعدادی شعور و اعوام. ذکر این نادره کوا
 از صفی زمان پسترد میگرد. همما ممکن تتبع احوال
 و خلاصه اشغال هر یک نموده. بر صنف محسوس برنگشته
 و این صنف که اجماعی که موسوم است. تنخف سامی شملت
 بر تنه هفت صنف. و دلیل مید که بدین وسیله بر
 فیض ماثر ارباب فهم و ذکا. و جمیع منیر اصحاب هر و دفا
 گذارشته. و ذیل عضو و اغراض. بر پدید و نقصان این

صایف پوشند. و بعد از الوضوح اصطلاح معانی
 و مساوی آن گویند. و منتهی الاعانه و التوفیق
 بر رایی یقینت آرای ساکنان مساکن انصاف
 و نایمان مناسج و دوزار تعصب اعتداف مخفی نخواهد بود
 که در خلال احوال طبقه خبر مال. اگر اربابا یکی از مخالفان
 دین و دولت را اندک و سازد. و ضامنین آیدین معبر
 حال شقاوت مال ایشان بر دوازده. نه بایه دین را از آن
 اخلا نیست. و نه چهره دولت را از آن کرد ملای به قرائن
 مجید. و لا رطب و لا یابس لانی کن بشین. و سوره
 قل هو الله احد. بابت ندی الی لب قرین است. و سیر
 انبیا و کرام علیهم التحیه و السلام. با ذکر عصیان و طغیان
 جباریه و فراعنه بنشین. بی غرض از ایراد حکایت آن
 جماعت تاریخ است. نه شمول عطف و غایت نکته
 محبوب مانند که درین نسخه. هر جا که حضرت صاحب قرآن
 تذکر میگرد. حضرت شاهنشاهیست. و هر جا که سیمین خانی است
 حضرت صاحب قرآن مرقوم میشود. غرض شاه عالمین
 کیمی ست نیست. که بقتضای عفت ذکر السلطان منزل

موفق بصفت

الامان. تذکار ایشان مستلزم آمال و استیانت. و سعاد
 سر مایه دو جهان. دلش بنور یقین از دریچه اهر و زمزمه
 مشاهد احوال عالم فرداست. یعنی سلطان سلاطین
 پناه. و شاهنشاه ملائک پناه. فلک و بقیه سبقت
 گردون بسطت خورشید انار باجی آن فلک ریشه که قطعه
 نیست در وصف و توانایی. انکه منشور دولت او را
 ماه نو کرده است طغری. غره سحره طبعه اصله انات
 و فرغانه السماء. و مصدر اسم بهایش بطریق رمز و مایه
 کلام نظم طبع ما از انست. در جهانی و از جهان به پیش
 چو معنی که در بیان باشد. زیرا این نه رواق مینقام
 چون شود گفته ای بهای بونام. آید از هر یکی بجای می
 ضلله الله بلکه ابد. آن به که بردعای تو ختم
 نظم نه دعای که شاعر از بود. و زره صدی چو کرانه بود
 بل دعای قرین صدق و صفا. مشتق بر مصالح و وسایل
 هم در وجه جنت دنیا. هم در غرض دولت جنتی
 عدل دارد دلش جهان چاکن. که نراند برون ز عدل سخن
 شرح را پیشوی گلشن دار. حکم او را شرح صدر مدار

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

تا بود در جهان بها امکان. و دانش را درین سرای میبند
 ساز تخم سعادت جاوید. باقیش و آتش شاه نشین
 نری تکلف و در دولتیان بهمنه این دعا است
 من بگویم که این دانش ده. گویم آتش بده که آتش به
حقیقه اول در ذکر شرف احوال فرخنده آمل
 حضرت صاحب قرآن مخفوره و اولاد و اخفاء سلاطین
 معاصر ایشان **حقیقه دوم** در ذکر سادات عظام
 و علماء افاد کلام **حقیقه سیوم** در ذکر سامی سادات
 حضرات واجب التعظیم که اگر چه شاعر نبوده اند اما کلامی
 زبان بلفظ شریف می شود و اند **حقیقه چهارم** در ذکر
 وزرای مکرم و سایر باریه **حقیقه پنجم** در ذکر
 شاعران مقرر و فصحا و بلاغ **حقیقه ششم**
 در ذکر طبقه نوکان و شاعران و خرافات **حقیقه هفتم**
 در ذکر سادات و ختم کلام **حقیقه اول**
 در ذکر سلاطین. حضرت شاه اسماعیل صفوی **ملک**
 نال و سبب بیکس از اختر نال. **حقیقه اول** در ذکر سادات
 بکدام زبان شریفه از جلالت قدر عظیم ایشان بنامشان

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

علی بن اشیان توان گفت. و یکدم متعجب در مدح شریف
 آن سلطان گیتیستان بهرام اختشام کرد و غلام
 توان سوخت. صفی رخسار قباب جهاناب را چه چنان
 به آرایش. و بر تو عذار کز المانوار ماه بنیر را چه حاجت
 به تعریف و ستایش. بایست که حاجت بشی قیلا.
 نسبت لب و لاکشش با ما هم عشقم برین تربیت
 نیست شاه سیف بن سلطان حیدر بن سلطان خند
 شیخ ابرسم بن خواجه علی بن شیخ صدر الدین بن شیخ
 الدین بن سید جبرئیل بن سید قطب الدین بن سید صالح
 الدین رشید بن سید محمد بن سید عوض الخواجه بن
 سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید شرف شاه بن
 سید محمد بن سید حسن بن سید جعفر بن سید محمد بن
 سید ابرسم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل
 بن سید محمد بن سید احمد بن اعرابی سید قاسم بن سید
 ابوالقاسم بن حسن بن امام موسی کلینطی سلطان
 حیدری سید و موسوی گو. گوشت بر سران جهان مالک الوفا
 نذر در کشور سنه اثنین و تسعین و ثمانه قدم کرم

از شهبان علم بقضای کشتی خود نموده. بر پرتو
 قدوم سعادت لروم جهانرا منور گردانید. **بیت**
 مایه ای از اوج شرف زاده جو خورشید جلال. زاده الله جل جلاله
 و آده جمال. چون شرح بعضی از مایه شرف و اعجاز یافت
 ان صاحب قرآن سیدان صفات. از کتب تواریخ گردانید
 ان حضرت کائنات. اعلام عبقز نام. منشایان بلاغ افام
 است. بنا برین موجد از دقایع کلیه ایشان در طبعی
 این مختصر رقم زده ملک بیان میکرد. القفه مختص نماید
 نامشای الی بیتباری شکرد و سپست. در چهار بابش
 سلطنت موساده جهانگیری یکدم نموده. **بیت**
 بر سر سلطنت اکنون کند اثر. که مایه بر سرش افکند خرم غدا
 آرای چون جیشد خورشید کیسوار. ه سنده جهانگیری
 قلعه فلک سیما جهان. و یکدم از سفله تیغ جهان سوز.
 از افق مشرق. باقصای مغرب رساند. در او اسط
 محرم سنه خمس نشانه. از کیدان. لاجنان بجزم جهانگیری
 لوانی تیغ و ظفر افروخته. عنان غریب کجانب در جهان
 معطوف داشته اند. در اوایل سنه ست و تسعانه.

خرم استقامت فرج بسیار حاکم مشروران نموده بنیاد هستی
 او را برانداخته و در سینه سپید و شعله در حوالی کشور
 برآوردند بیک قویونی غالب آمده و بسکه و خطبه اسب
 نامی بلند هدی و بقع القاب نواب علی زینت گرفت و در سینه
 ثمان و تسعاً بصوب کما علی الدوله و القدر را بایات نصرت
 اثر نصرت ^{فرموده} و در شکام غنیت لوند بیک مذکور
 پیرتبر ^{آمده} چون خبر او بجهت صاحب قران مخفوف
 رسید از او ^{از میان} بجا بجا بر سر او ایثار به تبریر آورد
 او را گریز آید و در خلال همین سال بسطغان مرادها
 عراق و فارس جنگ نموده و منظم شده و در سینه تسع
 و تسعاً حسین کیاهی جلادی دماد بیک ترکمان را از خصا
 استایرون آورده بقتل رسانیده و در سینه عشر و تسعاً
 بر کرده حاکم بزدست یافته ان ملک و تولایع بقرق بر سر
 یکدان رشت فرستاده بعد شجرهای بایر هجرت مقدر
 گردانیده و در سینه اش عشر و تسعاً امیر امر اکوستان
 فرستاده حاکم ان ملک را بدایره اطاعت در آورده
 و در سینه ثلاث عشر و تسعاً بر سر غلام الدوله پادشاه قوم

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است

و ذوالقدر فرموده ^{همه} او را گریز آید و ملک ^{بسیار} و تسعاً
 محروسه دایر بیک نیز تصرف را در و در این عشق و تسعاً
 پستولی شده نامی عراق غریب قیمه سایر ملک گشت و در
 خمس عشر و تسعاً بار دیگر سیران خرم فرموده اکثر قلاع
 جزیره ^{تبر} آمد و در سینه ست عشر شیکا و در سینه رادرم و تکراره
 تمامی فراسان مصفا گشت و در سینه سبع عشر و تسعاً
 الهنر تابا با ^{فرموده} بنا بر استخاره فغان انجا وارسال گشت
 و هدایا بوقایع معاودت فرموده و در ثمان عشر سرخجانی را
 مایه کز قیامت از بوم تاجر ملک مادر او الهنر روانه نمودند
 و در سینه عشر بار دیگر فراسان فرموده جماعت ورنیکه گشت
 و قاعول در انجا دراز کرده بوده را ندند و در عشرین و تسعاً
 با پادشاه دوم سلطان سلیم ^{فرموده} در حال دران مصفا
 دادند و در سینه اهدی و عشرین تناسه بنائین و تسعاً
 اوقات شریف را بعیش و حصو کد را نبیده و در سینه مذکور
 علم شجر خجالت عالم جاوه ان برافراشته و در جواب کرشمه الانوار
 فی مقصد صدق عند ملک مقصد و منزل اخیری فرموده انار انجا
 بر مانیه چنانکه سن سبار گشت ان بسی و هشت سال رسیده

و برآزان

و در چهارده سالگی جلوس نمودند. خلاصه روح بگویند
 در عرض ده سال بخیر نمودند و مدت پست بر جا و سال **خطیر**
 سلطنت شغال نموده مصروف این حساب بایستدانی سخن
 مشاهد عالمیان گردانیدند. برادر بسم بهایون ایشان
 در اینجا بنا بر آنست که با وجود این غفلت و غفلت
 با موردین و دنیا گاهی بنا بر تخریب قاطع در مقام متوجه طبع کما
 می گشته اند و در درمی از لکه بکوان **بسال** ظهور میر پاید اند
 لهذا این شاه بیت که الانج طبع سحر ازین ملازمان این شاه
 ملائک با سنان و بموجب کلام الملوک ملوک الکلام در ده انج حصر
 و عوام بنا بر همین و تبرک در رسته خر کشیده **مطرح**
 بیستون نام دارم خوشنید ازجا کرد فریاد که فریاد و کرب شد
 تخلص بهایون ایشان در ترکی و فارسی خطایست و مولانا
 امید در قصیده که در باب جنگ ایشان و سلطان سلیم **مطرح**
 پادشاه رومیان گفته در مطلع ایمانی بدین معنی کرده **امید**
 قضا در کارگاه کسب یابی. فکند طمع اسیم خطایست
برآم نیز شاه زاده جوان بخت کثیر الافعال و کامکار
 اطوارن بفرمودی و مطلقا و اوقات فرخنده ساعش برین ایام

تالار

و اما در خلاصه حیات عجیب و آفاقش با لقا و نظر
 نفسانی معروف بوده. طبع نجابت متصرف و در صفت
 حدت متصف داشت و در خط و خط خصوصاً صانع تعلیق
 انکشت نام بود و در معجزه طبعی در هر عصر و عجم
 برترین و عجمی **بسال** ریاض خط و چون خرم خوش
 بنات سرخ و چون خرم حسنه. احب با میل این موصوفی
 نموده. قانون استعداد را یک یک گرفت و بنوای عشقانی
 نو را در برده بزرگی نهفتی. افسوس که نماند قدوس نشان
 در بار زندگانی و بر سر غفوان جوانی. از کوه حیات
 بهره ماند و نخل بالای سدره القضا نش با وجود سیرابی
 از مسموم مخموم و مسموم خشک گشته غمره نوبیدی فشانند **نظم**
 در ناله نخل مبار جوا. فرو ریخت از تن بار خرا. دل تو
 عهد خوشست کوی. ز نادیدن این یامین نانی. در شهر رضا
 سنه ست و حشمت و تسعانه. از ستار شورستانی. بمقار و
 محو بل نموده. این رباعی بدار. در جعبه روزگار یادگار
 که داشت **رباعی**. افسوس که در خیال خوابیم همه
 کسر گشته فکرنا صوابیم. در پرده ظلمت حجابیم

حطری
 سیر
 بنفشه
 سیاح
 سبزه
 سحر

از شوی نفس در عداوتیم **سلطان محمد** در ذات صفت
 گوهر است که از تربت اشعه اقباب جهانب در شکران
 غنایت بدی برورده شد و نهاد کثر الکسب تعدادش
 در شرف و ذریعت که در جوف تابیدات سرمدی پرورش
 یافته شرح استعدادات ان منبع السعادات بسیار بود
 ظهور احیای باطنی اندر کمال **سلطان** که کسی بر سر برهه وصل
 بخو کرد اکتفا فضل کمال **سلطان** که کلام توکل منقوش
 بر محفل طبع پاک نر که وفادست در حق حکمت طبعی افشادست
 فکر نوزد سوی راضی های **شیر** راضی بر باض خلداری **شیر**
 این با تو سیراب که از درج طبع لطیفان نصرت ایست
 درج افشاده **پست** ز دین و دنیا هر آدم تو **م** دادن ما در
 تو پست امید صادق در راه و اثن است که نور صفت
 سلطنت و نور صفت خلافت در ظل طلیس اولیای دوست
 ابدی التخلیل از چشم زخم زمانه مصون و از تند باد خزان مانور
 مایه و با نظار غنایات بی غنایات موقوف و بمواهب ملائکات
 محفوظ **طع** امید و ارجمند ز فیض فضل ازل همیشه کام
 و شش شاه کاغذ **مجد** بقدر دولت او ضلعی بیاراید

صفحه

که خطف در میان و یک یک **سلطان** والی کبدان و لاجان بود
 کلین انبته اندنا حنا و کلک پیوستن لطافت و مصطف
 تهور و شجاعت **سلطان** که بذل سخاوت اقران در پیش و در رضا
 انوار در شد و نجابت از اخون پیوسته خف صفت غفران پاک کریا
 سلطان احمد و شالی جبین پاکریا و ملاطمت از اجداد
 جسد است منتهی محو **سلطان** که سیمت دین ذکر او بر سلسله طین
 پایه صفت دارند تعظیم **سلطان** که عصه چون پدر بزرگوارش از کعبه ترا
 گفته مست لایات را خالی که نشسته بنا بر وقت سلطان علی
 نام برادر هینش علم سرور برافراشته و باند که قتی سانه برادران
 تیراغ انجا نمیده و بر نیروی ام که بدو گردیده این را از میان
 برداشته بهشت این از فکرت از حسنیت و در شمرده شد
 و شعله در گذشت این مطلع بدو منسوب **م** قاتل من چو بسوی
 من خون نکرده چشم پر خون مرا بپند و از خون گذر **سلطان**
 بن باز بدین **سلطان** محمد بن سلطان مراد خان درج اند
 در اجم از خلد سلطان افق بدت رای و کسرت **م** در صفت
 وقت رحم و جهانگیری امتیاز تمام **سلطان** و در شغل دفاع و نند
 جوی **سلطان** که کلام **سلطان** که رحله بواسطه جاب **سلطان** که بقتل برادران سجا

خطف در میان و یک یک
 سلطان محمد در ذات صفت
 گوهر است که از تربت اشعه اقباب جهانب در شکران
 غنایت بدی برورده شد و نهاد کثر الکسب تعدادش
 در شرف و ذریعت که در جوف تابیدات سرمدی پرورش
 یافته شرح استعدادات ان منبع السعادات بسیار بود
 ظهور احیای باطنی اندر کمال سلطان که کسی بر سر برهه وصل
 بخو کرد اکتفا فضل کمال سلطان که کلام توکل منقوش
 بر محفل طبع پاک نر که وفادست در حق حکمت طبعی افشادست
 فکر نوزد سوی راضی های شیر راضی بر باض خلداری شیر
 این با تو سیراب که از درج طبع لطیفان نصرت ایست
 درج افشاده پست ز دین و دنیا هر آدم تو م دادن ما در
 تو پست امید صادق در راه و اثن است که نور صفت
 سلطنت و نور صفت خلافت در ظل طلیس اولیای دوست
 ابدی التخلیل از چشم زخم زمانه مصون و از تند باد خزان مانور
 مایه و با نظار غنایات بی غنایات موقوف و بمواهب ملائکات
 محفوظ طع امید و ارجمند ز فیض فضل ازل همیشه کام
 و شش شاه کاغذ مجد بقدر دولت او ضلعی بیاراید

از اجداد
 سلطان محمد بن سلطان مراد خان درج اند
 در اجم از خلد سلطان افق بدت رای و کسرت م در صفت
 وقت رحم و جهانگیری امتیاز تمام سلطان و در شغل دفاع و نند
 جوی سلطان که کلام سلطان که رحله بواسطه جاب سلطان که بقتل برادران سجا

جانا جفایاری و فانی کشیم ، ترک جفا میکنیم که جفا کشیم
 نشان جن جوهرش آورد ^{نظر} ز در زمین فکرم که چنان کشیم
 این دو طبع ترکی تراوده طبع و قانون سلطان ^{بهرت}
 سر و خطک بودی عمل خدا را تو ^{نظر} فخر کو با سبیلش آب حیوان تو
 حسین سید عالم و شیرین دلش ^{نظر} غم غم این او بر فراد و چون غمی
تاریخ صفات آن پادشاه ممالک حقیقت مجازی سلطان بن
 ابوالغازی **تاریخ** شهنشاه جم در سلطان حسین
 که کل جبات وی از سرچشمه ^{نظر} جو جایش گلسان فردوس بود
 گلستان فردوس **تاریخ** شد **تاریخ** از زمان میرزا و لکجب
 سلطان فروراست و بعلو طبع هیز پروری در افواه و
 مذکور است شهنشاه عالی مقدار و شیر بارگاه کار بود **تاریخ**
 در سخاوت کدای و حاتم و در شجاعت ناک سفید بار دستم
 و آنچه نایده که بواسطه عدم موافقت ^{نظر} از نسل باج و
 بخورد و از ناسازگاری روزگار غدار و در غربت جانین
 بنهار حسرت سپرد صورت احوال او آنکه بعد از وفات سلطان
 حسین میرزا غطا دارکان دولت و امر او اعیان سلطنت
 او را با مظفر حسین میرزا برادر گمشدش در امر سلطنت است

پادشاه
 زار

تاریخ حسین

مخوفه از صفیون بدایع کلون ^{نظر} لوکان فیما لاله
 الاله لعهده غافل شد اگر چه چپ دروزی سرور
 با اتفاق یکدیگر سباط سلطنت گسترده صدای عین غر
 در دادند اما آخر بواسطه ^{نظر} صوی تدبیر شرکت احتیاج
 تمام بمقام راه یافته محمد ^{خان} شیبانی چون ملائی کها
 در محرم پسندت عشق و مستعانه ^{نظر} بسط ایشان ایلخا راورد
 بنای جمعیت و اتفاق را منهدم کردند بدیع الزمان ^{نظر}
 بطرف زمین راورد و گرم سیر سیر نمود بنابر محالف حکام
 انجاری وی با سپهر پادشاه و از انجا موجه عراق گشته
 خدمت صاحب قران مخفور رسید و حسب حکم در ری
 ساکن گردید و ثانیاً هواوی سلطنت کرده با معدود
 چند بصوب استرآباد حکم کشورستانی برافراخت
 و از حاکم آنجا که یکی از جمعی بهادران شنگ اوزر یک
 بود شکست یافته خود را بطرف سنداناخت و قرب
 یکسال در انجا سیر کردان یکشت در جایی که ممالک خراسان
 از ما سیر و ایات صاحب قران مخفورات نیرین شده بود
 با دیگر ملازمین آن حضرت رسید و با بر ایات نفرت با

ایات

ایات

در کاین نظر افتاب بترس برآمده و در شب غار از آن
 ساکن گشته و در شب غریب و ستمانه بلوغت سلطان
 سلیم ~~جلوس~~ دانی را و در موجان مرز بوم گشته و بعد از
 چهار ماه مرض طاعون در گذشت و مصدر و قه ایت دانی
 بدایت و ما نداری نفس بای ارض موت گودید این
 در مطلع در حق و روان باد که را دوست **ایست**
 بمن لکل رویت لم خون کش چون لاله جگر تم از غم حزان شد
 پر کاله پر کاله و یک جور خسار تو از نوشیدن می لاله کون کرد
 درون من صراحی و در تاب غرق خون **در بدون حسین**
 او نیز از جمله اولاد اجماد ان بس در رباب سدا است
 بقوت باز و شوکت ~~در شب~~ و پیش تنی سر در خذل
 و غدا است قوه باروی او در کمانداری تا بخدی بود
 که اگر کمان برستم در دستش بودی بیک کشش در غمستی
 وحدت نظرش در سیر انداز در مرتبه بود که اگر صد
 نیز انداختی بیکان بر سواران دیگر نشسته اما چون
 کمان تقاضا بر بخت قفای او از آماج خانه قدر
 کشد دانه کشش و کوشش او فایده نداد و چون نال

در شب است بلی می

روزگار بخت اقبال و آمال او را تاب داده بود از جای که
 دینی و کوشش بسیار او هیچ نکتد و هر چند که بعد از آن
 که در فرموده و آخر حکام و نام که از کشته باز و دامغان که
 مقرر او بود و بجای دشت که بسکن ترکمانان جد است
 که دشت مویا مداد آن طائفه بر قلعه کرات که اما حیات قلا
 خراسان است پستی شد و آخر بدست مخالفان او در یک
 گرفتار شده در سینه خمش و ستمانه قلعه بدانش را از
 و خیره حیا عالی نمودند و از صفین **ایست** این کلمه را که
 الموت و کوشش فی بروج مشیده شامل حال او گشته **فی بروج مشید**
 این مطلع آید و بیت در رباب و کازار دوست **است**
 شوقی که دایم دل و مایل حفا غم غم تا چه حال که بوفاست
 تنه از خیال جش مبتلا شدم بر هر که نگری بهین در غم مبتلا
شاه غریب میرزا او نیز از جمله پیران ان کیتی است است
 در فنون تفصیل و کمالات عرب و در صنوف ادب و
 ادیب و همواره ~~بجست~~ بر کس محال می گشت اما در غم
 شباب دست از بخت شخ و شاب باز داشته متوج
 بستان عدم شد این مطلع از دست **مطلع** باز بملای جان

و لو گفتم
 الموت و کوشش فی بروج مشید

سلطان

قلم آه ماه باد بزم **ب**ی وای آه نصیب که بخشید و بگوشه **ب**
 و لد صفت بود صدق بدیع الزمان است و در جبین ملاحظ
 با دره دوران طراوت عذارش غریب کبرک طری و لوا مع
 رضا لعل رنگ تو و شسته لعل از در قامت رخسایش در
 سبزه پای در گل و آلفه در روح افزایش غنچه سوری چون دل
 نقاش زل جسد پری بگوشش تعلیم بدیع افلاک بسته و صورت
 قضا صورتی نظیرش را در یک آئینه ی غریب پر بسته **ب**
 نقاش زل کان خط مشکین در آینه یارب چه قوای غیب در قلم او است
 امیرش از آنکه کل میدان را به آرد چرخه بخارن گرفتار شده
 و قبل از آنکه خوش آرد از آن عزت اعیان بر چند خضرت غم
 بیاد یغارت **رباعی** درین که خورشید روز جوانی
 چو صبح دوم بود کم زندگانی درج آن سبزه و بالاکه ناکه
 فردیخت از تند باد خزان **ن** در شمرسته انشی و ستعای چون
 بدیع الزمان میرزا بنابر سبایی که در توارخ مذکور است
 با والد ماجد خود اظهار صفات کرده و بر صفات پدر اتفاق نموده
 چون صدای مخالفت بگوش جانش پیدید بحد تمام متوجه دفع
 غایب او گشته مظفر حسین میرزا پسر خود را با شکو طفر لولا

چرخش آتش

ان

الصداع و ربودن بناگاه

جنت کفایت آن غم بر سبزه ای جانب استر اما در سبزه ای
 دوشه نزلده در پشته استر اما در برابر یکدیگر استصفه بعد
 از آنکه اشغال نایزده هیچ سلطان مظفر حسین میرزا سبقت
 ظفر احتضار یافته محمد موسی میرزا امیر سبزه شیر تقدیر
 گشت دوران حسین مطلق در حسب حال خود در زندگانه گشته **ب**
 نیم کفر نیم پیشه عالی از غنچه شکفتند فلک باری کردای درونش از غنچه
ن چند روز در قلم اختیارالدین بخوس بود و در شمرسته
 شلت و شعله خدیجه یکم والد مظفر حسین میرزا که فی الحقیقه
 ماده خمیر مایه این فساد بوده در فرستی پادشاه از مقام غفلت
 بدوش افلاک حکم قتل او حاصل شده و تمام حیاتش را
 از پای در آورده علی الصبیح که سلطان قلم چهارم سر
 از گنجره افق بیرون کرد چون بر تو این خبر رسید که شهادت
 آن پادشاه نامور تافته نکشتند اتم بدندان حسرت
 کردند چون قضا کار خود کرده بود از آن فائده نیافت
 گویند که در دستکام وداع زندگانی این طلع در بد میگفته
مطلع ناخواه فریادی که درم درین سن یکشد کاوشنیکین
 دلی یکشد و مومن یکشد **م** این مشهور بدانم حوم منسوب
 کشته است

مطالع وزیر مدعی ای صبا بر خرم زدی کلهای رخساره شکستی زان میان
 شایخ کل نور پسته مارا **بابا پادشاه** از دو دمان کثیر الاخت
 امیر خورگورگانت و نسب او برین موجب است، بابرین عزم
 سلطان ابو سعید بن میران شاه بن امیر تیمور نیکو است صیبت
 سخاوت و شجاعت او بگوشتن اقصای و ادانی رسیده
 و خوان احسان او بروی روزگار کشیده، بعیش دوم
 و مجاست خردمان کل اندام شتهار تمام داشت در شهور سه اربع
 و ستماء ملکه و ورا الفهر بعد از چهار باب بسیار که میانه
 او و شیبیک استیثانی واقع شده بود از دست او بدر فرشته
 او در سلطنت کاملی و آن نواحی قناعت نمود و در رسد
 سبع عشره و ستماء با مداد صاحب قرآن مغفور یکبار دیگر
 بر ما و را و الفهر مستولی گشت و بانند که وقتی سلطانین
 او و یک بر و هجوم آورده از شهبان ملکه در گذشت و بجای
 کامل معادرت نمود علم جاکبری بجانب مملکت هند برافروخت
 و بعد از استیلا بر پادشاه انجا شهر آکره را که از مغلط
 بلدان هند است نامش خوزنه تفرقه را آورده و از سلطنت
 ساخت و در حین فتح آن بسی زور زیور و استقامت نفیسه

بولی

و گوهر بدست آورد و سایر کز و ستماء و خفا و از آن مجله
 گویند که سیمده الماس بود باقی اجناس ازین کمال
 توان کرد و بعد ازین فتح ان نامدار در کمال شوکت و اقتدار
 زور کار کند و امیده و در شهور سه و ستماء و ستماء و ستماء
 در دوا و در موسیقی و ادوار پیش رو امل روزگار و در شهور
 خصوصاً بجهت آفتاب مطلع ترکی بدو منسوبست **مطالع**
 کلف پیچ صورت تو بوسه بزند و ستماء در لرزایی کلف باندین
تاجون پادشاه این باب پادشاه پادشاه هلیست که کثرت نصبت
 چشم و هنر پروری از اساطین سلاطین افغان ستماء و بوفت
 سخاوت و فرمودت و در او کسری و اعطای خواستین و
 در فن حکمت خصوصاً قسم ریاضی ثبات افلاطون و اقلیدس
 و در کثرت قیل و چشم ثانی انین اسکندر و بنی نفیس بود
 بعد از پدر بای بر تخت سلطنت ننهاد دست افغان و حشا
 برکشاد و دست ملکش از قندهار تا به بخارا که اقصای مملکت
 هند است رسید و در شهور سه اربع و اربعین و ستماء
 یکی از اهاد الکس افغان که کوچی شیه خان نام که در سلطنت
 ملازمان خدام رفیع مقام و مستطامی بود خر و چ کرد و در

مرده

ابراهیم اعتباری از نو نگرفته و آینه سینه سینه افتاده و ملا
 گرفت. ایلغار بر سر پادشاه آورد و خرم حیات بعضی را
 انداخته و خوشی تمام کرد و بار آورده یافت. پادشاه بگفت
 آن مهر که کرده دیگر شکر همایون جمع آورده. بعزم زردی جانب
 او شتافت. اما چون گردون میمون سیرت تاج شیرخان
 بود رویاه ماندی بخونده. از غلبه غلبا کریشنگارش و عجم
 بسیار بسیار تیغ خزان ترش بگشت. **دروسی** زامون زبون بود
 بترن برزور. هیز عیب کرد و چون بگشت هور. بنابران عروس
 مملکت هند را طلاق گفته. روی فکر بجای بگذاورد. و در آنجا
 نیز او را کاری پیش نرفته. بنا بر عداوت اخوان. از مملکت
 دایستان نیز دست بسته. روی مید و در جا بدر کا. گیتی نیاب
 جیبش آورده. و در حد و دایره شرف ملاقات صاحب
 قرانی فایز شده. با بداندان حضرت یار دیگر بر سر حد و لای
 موروثی رسید تمامی برادران را در کند شکر کشید **شعر**
 زهی زباید از کاروان ایلا. انامل تو بر حد آرزو شد. بهر
 و اما اکنون که سینه سیج و چنین دستخاست بجز است بر سینه
 سلطنت ان دیار ممکن است. و در نظم و اشعار چسب و آریا.

مهر

چشمه

نظم و در حسن گفتار حسن المقال سر دفتر ارباب فهم و در
 دایره خط و خط کشی کامل. و در تویقات انشایش رسایل **مهر** و
 همایون خط و تویق خول را از طفرانی که نوشتن منتهی تصانیف کز مثال
 این مطلق داده طبع شیر افشا است. **مهر** آن نه مهر و سیت که
 در مانع و از افراشته. شیخ سیرت که بر دایره او فاخته است
عسکری و نیز از اولاد امجاد و باریست. و در زمان
 سلطنت همایون پادشاه. بعضی اوقات حکومت قندار و
 بدو داشت در حالی که پادشاه و خدیو از ولایت بکسر حد
 او لکه برادر رسید. نسبت بان برادر یوسف صفت عذر انداخته
 میخداست که در جاه بهوش اندازد. آخر بموجب من خضر را
 لایحه و توفیه قفسه معکس شده. و در حین که از در کا گیتی
 ایشاه. به سپاه طفره تپا. با و لکه مذکور رسید. او را بکسر
 آورده رقم عفو و اعراض بر جرم او کشید **عسکری** و نیز از
 این خلاف کرمست. بهر حال این مطلق در ان شبی که
 جوان او اختیار نام از وجد افتاده بی اختیار از کمر
مطلب چنان بجزو شد م از دوری ان که بعد از است. **عز**
 که هر دم که میام رو میبد مدنی اختیار. این غزل تمام است.

نظم و در حسن گفتار حسن المقال سر دفتر ارباب فهم و در دایره خط و خط کشی کامل. و در تویقات انشایش رسایل مهر و همایون خط و تویق خول را از طفرانی که نوشتن منتهی تصانیف کز مثال این مطلق داده طبع شیر افشا است. مهر آن نه مهر و سیت که در مانع و از افراشته. شیخ سیرت که بر دایره او فاخته است عسکری و نیز از اولاد امجاد و باریست. و در زمان سلطنت همایون پادشاه. بعضی اوقات حکومت قندار و بدو داشت در حالی که پادشاه و خدیو از ولایت بکسر حد او لکه برادر رسید. نسبت بان برادر یوسف صفت عذر انداخته میخداست که در جاه بهوش اندازد. آخر بموجب من خضر را لایحه و توفیه قفسه معکس شده. و در حین که از در کا گیتی ایشاه. به سپاه طفره تپا. با و لکه مذکور رسید. او را بکسر آورده رقم عفو و اعراض بر جرم او کشید عسکری و نیز از این خلاف کرمست. بهر حال این مطلق در ان شبی که جوان او اختیار نام از وجد افتاده بی اختیار از کمر مطلب چنان بجزو شد م از دوری ان که بعد از است. عز که هر دم که میام رو میبد مدنی اختیار. این غزل تمام است.

در چنین که که بنامید کل خود روی
 در نوایی بر دار منظر خوشی کوی
 تاجدار افشار من و دیر دلبوی
 اندک رخ در فراق دلبوی جوی
 از حرارت خوی کند چون دلبوی
 خوش نماید در چنین دلبوی خوی
 شد بهار و سحره نور من میدار
 مای می خوردن خوبان در کنار خوی
 می کشد ای عسکری با دلبوی گلپس
 چونکه بخود را گلستانه مای خود روی
سلطان یعقوب حسن شاه **مصر** **اسمان** **جمال** **رامانی**
 ولد امیر حسن پیک بن علی بن قراغاش **ان طایف** **راق**
 قویولو گویند و چنانچه در کتب تواریخ آمده مستطرد است **جل**
 ایشان در زمان او غور خان قتل ظهور اسلام بوده و از قضا
 ولایت مشرق لشکر ایران کشیده بر اکثر ولایات مستقر گشته
 در حدود دیار بکر رحل قامت انداخت **اول** کسی از **طی**
 بیکس مستور سلطنت پوشیده و در ادبای هر اسم ابواب
 پوشیده حسن بیک است بعد از او حسن اولادش سلطان
 فیصل بعد از او شاهی برادر او پیکش یعقوب بیک که از **ای**
 او حاکم دیار بکر بود متوجه دیار بجان شده **دایت** **نخاست**
 برافراشت در روز چهارشنبه چهار دهم ربیع الاخر **ثالث**
 و ثلثین و ثمانه در حوالی خوی چشمه حیانش را بجاکی **واعتبار**

ایناست بعد ازین فتح پای مسند سلطنت نهاد **حاکم** **اکثر**
 بلاد ایران گشت و دست مغله را بر چوب بسته **در** **تیم**
 بر روی رعایا گشاده اما در اواخر حال نسبت بخلاصه **آل**
 و زنده و دودمان صفویه **کثیر** **خبر** **مال** **قدس** **لله** **ایستاد** **مقطع**
از **انقباض** **فاندان** **طیبن** **وطا** **هر** **ملا** **خط** **آیت** **کرمه**
قل **لا** **اسلمکم** **اجرا** **الا** **الحدود** **القرنی** **نموده** **و در** **مقام** **خلا**
 در آمده و به **مهر** **پای** **بره** **عمر** **ش** **از** **ضرر** **تد** **الای** **مستقل**
 گشت **بیت** **تا** **دل** **مرد** **خدا** **ناید** **بدر** **و** **بیچ** **قوی** **مخد** **ار** **سوا**
 نکرد **در** **شهر** **سرسنه** **ست** **و** **تسین** **و** **ثمانه** **بیا** **دش** **عمل** **خود**
 گرفتار شد و دید که امانش از عدم مشاده حال یوسفیاست
 ناپسند گشته **بسی** **نخ** **که** **فنا** **اسیر** **گشت** **بیت** **خوار** **بهر** **کیده** **بدر** **خو**
 برادر تو نهاد **خجری** **گشت** **که** **جز** **بکر** **او** **خلید** **علی** **بی** **ل** **در** **زمان**
 او اواخر شهر از حقیقت مبطوب با وج زیا رسید و **و** **شیر** **شیر**
 و شاعری چون ملت سامی در میان اسپرانی شیوع عام یافت
 این رباعی از جمله اشعار اوست **رباعی** **دینا** **که** **در** **و** **نایات**
 کم می بینم در هر جشن نیز ارم می بینم چون کند با طبع **کام** **نظر**
 راهی بر میان عدم می بینم **شیک** **خان** **بن** **براق** **خان** **بن** **ابو**

لا اله الا الله
 محمد رسول الله
 فی الله توفیق

متبعا و منتهی با وزیر یک خان بن طغرلو بن تغلقان بن بابوی
 بن جوچی خان بن جنکیر خان میشود این چند واسطه جنکیر خان
 میرسد از کتب متقدمین و متأخرین معلوم میشود الفقه
 دی در اول حال و مکانی سامانی ترکستان میگشت آخر وقت
 سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید حاکم ماوراءالنهر
 رسیده بعد از آنکه وقتی از روی کرده آن بنیاد مکرر
 نموده باز ترکستان رفت او را شناساند **سلطان** این که
 نویسنده می ترکستان ملذذ و مستحسن است و شفا که کج
 و مرج راه یافته بود با قوچو ارجاع کرمانه بندان ولایت
 معاودت کرده باندک روز کاری **محمود** که در آورد و در
 سه شنبه غرض و شفا بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون
 در سبانه اولادش اتفاقی دولت نمانده بود بخراسان اکثر
 ایشان را از میان برداشت و لولای انا و لاغیری بفرستید
 تا آنکه که بدست غازیان طغرلو بنیان عمرش منهدم شد چنان
 مذکور شد با وجود ترکیب و صلیفیت خود را در اکثر قوین **سلطان**
 هندس داشت در تصویر گسترده و انقش که تا مصور
 قدرت صورت انسان را بر تخت هستی چهره کشایی نموده

بان ملک

چون او مصور چاک دست کشیده و در خط مولانا سلطان
 علی شندی که گرام الکاتبین مثل از خوش نویسی بر حقیقت وجود
 نگاشته و نقل چکر کرده صورت او را بنقل ملک صلاح نموده
 و خط این را بنویسند **محمود** رقم نسخ کشندی و کفنی که چنین می
 باید کشید و چنین می باید نوشت و در زمان خود حکم کرده بود
 شوالیاه نامه فردوسی از ترکی کند و در خطی که بهر آن نسخ او
 این مطلع را نیز از باب سر آت فرستاد و چهل تومان بکی که
 دوست تو مان بهر تربیت خواهی بخوای صلی این شعر گرفته
 بقیه اشعار این معلوم توان کرد **بخت** قاضی قار و فوزی
 و غیره که **ای** مردمان ششوی هر ی بار بهر کبر **عبدالله**
 بهر سلطان محمود برادر زاده شیک خان مذکور است و او
 بقایب سفاک و بی رحم و بی باک بود هر جور و ظلم میشدند
 و بغیر از عداوت بر فریت رسول صلی الله علیه و آله نظر برانداخته
 دیگر می کشت و بواسطه او اکثر بلدان خراب و بران
 بشاد است و بسیاری از **محمود** رعایا بایستخیز و تیر تیر می
 خاک می کشید گویند که عدد قتلش از چهل هزار فرودست
 و کشکان مفاک ملک او از شمار برون در واقع این عبید

ملک

از این امر معلوم می شود که این امر در زمان شاه عباس اول اتفاق افتاد است

فرماندهان و فرماندهان که با وجود آن طبع خوب و دین
مخوب است و در سخاوت بی مثل و در سخاوت بی بدل بود
و در اخلاق دیمه و نایب اطوار سیمه متبادرت می نمود و این
همه شمر نمی گشت این طبع از دست **مطلوع** و دست ساقی شد
و لا حام محبت نوش کن نیست و فک گفت و گو در کش و قالم کش
شاه عادل چند سال سلطنت شهر را و اقلی بدان حکومت
شمار داشت و با و شاه خوش طبع و کامکار و سرور و سخا
چاک سوار بود و در کارهای و لشکر را اندازی و روح بهرام بود
از و منفعل و در استعمال نیزه و شمشیر و کلاه و پیراهن از روی محلی
نسب او بکر کین میلاد میرسد و قریب سیه هزار سال است که حکومت
ان ولایت در آن خاندان است و در شهر سیه هزار سال است و حسین
و سعادت بدست یکی از جمعی بنی زخم کار در کش و کش است و این را حمله
اشعار است در این امر **مطلوع** کن شد قصه همچون حدیث
در روی بشنو بهر افسانه عمر خود کن ضایع نمی شود **میرزا حسن**
بن شاه بک بن امیر ذوالنون از غوغ و امیر ذوالنون یکی از
امراء و وزیر سلطان حسین میرزا بوده و حکومت قندمار تعلق بود
و بعد از او یک نیز چند روز در آن ولایت علم ابات برقرار

افرخنده با بر پادشاه بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید میرزا
لشکر بدان ولایت کشید و او تاب مقاومت نیاورد و در شهر
قندمار بخشید و زمان خاصه سال آمد دماغه و خر و
شهر را تسلیم خدام با بر کرده بصورت لایت سند و لایت شد
و تا اخرا یام جبار الی مملکت بدو مخصوص بود بعد از آن
شاه روح و دست لقمه خوار شهرستان بدینش کوتا که کرد و میرزا
شاه حسین بر سر بند بر نشسته و الی سند و آن حوالی شد بعد
قتل و غیر بعضی معونی شد و هایل و قرب پست است
که فرمان فرمای انجام است و او مشهور است بحدت دین و در
عیش گویند که در تصویر نیزه دستی دارد و کاهنی بکفن نظم
طبع می کار دارد این طبع از دست **مطلوع** دماغه بزرده جانانه آمد و
من بنده ان طور تیمارام امرد و **صیقل دوم در کسر است**
عظام و علمای افادت اعلام و ان مشتمل بر دو **صیقل**
صیقل اول امیر عبدالل از اولاد شاه نادر الدین مفت است
که از غایت شهرت است حاجت بر عیاف نداد **صیقل** کلستان می
فاطمه عبد الله کاید از رنگت او بوی نی و سیل با وجود کمال
نسبت بخانه جمال حسب را بسته بود و با همه رتبت که داشت

از کسر است و در این کتاب

و در

وایم تحت بر رعایت حال درویشان می گذاشت چنانچه من
اورا با این جماعت وافی هدایت ازین رباعی معلوم میتوان کرد
مکن نشد هر کوه ملامت مارا ره نیست بودی بسلامت مارا
در ویشایم ترک عادت کرده ایست طریق نایب است مارا
در سبقت انشا ازین نظر آن بود که با این کلماتی استعاره بر من
میفرمود و تخلص باقی میکرد دیوان غزل تمام کرده در اوایل
زمان صاحب قرآن مخفوز نصف بعد از آن حضرت شرف
گشته بعد از آن بوکات ایشان معرفی کردید و صل و عقد تمام
انام بقبضه اقتدارش درآمد چنانچه تمام امور ملکی مالی
استصواب رای صواب قای او پیش می رفت در جنگ کربلا
نواب مخفوز مذکور و پادشاه روم واقع شد بدیده چشم
رسید و کان دکن فی اوایل رجب سنه عشرین و تسعائه
این مطلع نیز از دست **مطلع** تا بر ایشان نشود که رسایان شود
شرط جویست که تا این نشودان **میر نعام الدین حسین** از کاه
سادات و نقبای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور مابود
قصا اشتغال نمودی و در سه تثنی و تسعائه در آمد صد
حضرت صاحب قرآن بامیر **میر محمد** بادی شریف

عی است

مستقل

گشته بعد از آن در شرف مذکور گردیده در اینجا تفصیل خصوص
در انشا فرمود بود و در رعایت اهل فضل می گوشتید و ازین
و صلح و عقد نام می شکست این دو مطلع از دست **مطلع**
روز را که با جمعیست غم زول بر دل شکست غم از غم ندارم غمشین چون
چون خیانت زود بر غم از پیش صد در بیتیم و گویم که خیانت
میر نعام الدین محمد از اجداد سادات نقبای اصفهان و در وقت
و سپر علوم سپر آمد علما و زمان و در عقودان جوانی شرف
طواف بیت الحرام و زیارت رسید الانام علیه السلام و سایر ائمه
دین صلوات الله علیهم اجمعین مشرف شده بود بعد از آن
مدت هشت سال منصب صدارت حضرت صاحب قرآن اعلی شد
میداشت افزونگان گفته در روضه اموره پسره عربیه
رضیه علی سائکنا السلام و الحی می شکست شده اوقات با برکات
خود را صرف طاعات و عبادات که مقصود از احیای تعلیم است
میفرمودند قطع نظر از فضایل و کمالات حقیقی و تواضع و اخلاص
ما جاعه خلایق ایشان را نیز تر است که در شرح و بیان آید
ایشان در شهر درجه کمال داده و این غزل را در مطلع است **غزل**
بر پیشانی رخسار آینه می چسبید پیشانی حال خط مشکاف می چسبید

عرق بر روی تو کبر که دید کبود
 بروی تش سوزان جباب یعنی چه
 درون خلقه لطف تو رخ نمایست
 در کنز در دلش تاب یعنی چه
 خیال ترک نیست ز دست در را
 دگر نه بادی بر در خواب یعنی چه
 خیال شمع اگر نیست در دلش فانی
 دل بر آتش چشم بر آب یعنی چه
 در یکی از آن تباين رباعی را که طبع لطیف ایشانست بمن نوشته بود
 رخسار نادور ز خلق چال شده ام
 بویست و در خیال تو موی جان شده ام
 در شمع و شعله شبنم و جبین و ستمایه متوجه حج بودند و در بر پیر
 فوت شد در کمر باده خون شده اند **سید محمد میر یوسف** بنده ام
 و خوش طبع و پاکیزه روزگار و طبع زیبای و طرف در رعایت
 و لطف عیش و طرب ساز در دل بر بریشانی بود اصل وی که کرام
 ریاست و والدا و امیر غلام الدین یوسف در ایام سلطنت
 میرزا بهرات رفته ان خلاصه سادات آرد آن آیه هوش و عاقله
 بحسن سخی شمع الکبلامی با علی مرات فضایل و استعداد
 ترقی و موهوبه در زمان سلطنت **سید محمد** قرآن مفضل و در
 منصب عبادت و امارت قیام می نمود اخوان و اطراف تشریف
 بعضی خندان حکم امیر شاکر حاکم خراسان بود در درجه شریف

این بیت دارا که در موهله
 از جمال کبریا چون شمع
 در آینه کبریا چون شمع
 در آینه کبریا چون شمع

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
 گفته ز مومند کوز دست و این یک بیت را داشت **سید** بنا خلی
 در اینک و یک بیت دیگر که عاقبت چه کند با تو خون ناخون و
 میرزا غایت اخلاق حمیده خلقی خلص میکرده اند از این خلق از این
مطلع به سبقتان قدرت سرور از رخا ربی بی بی عرف دانات غنچه را
 گفته از بهشتی **مطلع** ما را هوای وصل تو از سر می نشو
 میسر نیست و **مطلع** زخیل باغ و باغیم در زمان تو سبک تویم و
 دور از استانه **نور میر تقی الدین محمد** و لدا سر جمال الدین محمد صدر
 در کتب فضایل کلمات و توفیق و طهارت و قیام و فرونگداری
 و در سخا و کرم و صریح دنیا و دردم افتد و با یکدین صدق
 علیه جمیع می نمودی بعضی اوقات در بهرات بصدرت می نمود
 دانست و در او اخایام حیات قصد بیت الحرام و زیارت
 و زیارت خرامت کر کشید الانام علیه صلوات الله المکمل العلام
 و در آن راه انواع رنج و غمان مثل ندان کشید و در درج ضعیف
 داعی حق را یکجا حجاب گفته مرغ روح بر خوشن کفار و بدین
 پرواز کرده هم ایجاد خون شد رحمة الله علی و کان ذلك فی
 سنه ثمان و اربع و اربعین و تسعمائه و سید مذکور در خوش طبعی

سید محمد میر یوسف بنده ام
 در آینه کبریا چون شمع
 در آینه کبریا چون شمع
 در آینه کبریا چون شمع

سید محمد میر یوسف بنده ام
 در آینه کبریا چون شمع
 در آینه کبریا چون شمع
 در آینه کبریا چون شمع

و خوش صحبتی مسلم و در صحبتی شمر و عرضی بجای بد عالم بود
 و این طبع را طبع بد و مست **مطلع** این شوخ که در می شده صد که در دنیا
 المنة نقد که امروز دنیا کرد **چهره زار** خرد نزار چمنه و ضیف
 معاد نقد قاضی جهان است و در علقه ظنفت و مست و چیت اولوا
 زمان سسده نسبت با نام زین امیر لوسین حسن منتهی می شود
 و مجموع چشمنی از تربیت هر لوصه بیان و ندید بختی **ع** ای تو مجموع و خوش
 کرگزار است کوم شرف ذات و اما جهان متعاکمالات جمع ساخته و علم
 اکمالی خلق عظیم بر او اخذ این خیزد مطلع را شاعر **مطلع**
 نشکسته بعد جاک نشیخ **مطلع** او بدون نشد از نشیخ صد چاکم در
 نام در نظر مدعیان خوار کند هر چه کوی خلاف تخم کار کند
 با من سخن از رفت دلدار مگوید از هر کس سخن بر سر چهار مگوید
 پیش او سخن از حال زار می کند بدین بانه حکم بیا من می کند
 با عتقا در اقم عرف اگر مصرع اخیر را چنین خوانند گویا بهتر است
ع بدین بانه سخن با کجای من می کند **میر حسین** قدسی سخی اعلی
 که بلای از بجای انقبای انجامی است اما پدران ایشان بجز
 آمده در سینه و ارپاکی شده اند و او سید آدمی خوش فانی
 مشرب نفس الامر است و به غایت متعبد و سخی و در شرف است

مهم جمهور و در دیوان مرد و زوی دستور حسیت و خود نیز
 بیست که خلف او قدسی است این مطلع از دست **مطلع**
 کس با نام که ترا در می باید بود در دیوان و ما بودن می باید بود
ت **صفتی** برادر شاه قوام الدین نور بخشیت بسی در روشن
 و فانی مشرب است و خالی از طالب علمی نیست بشرف حج و زیارت
 حضرت رسول ص و ابدا این صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
 اجمعین مشرب شده و در شاعر ای ذهن خوب و آرد
 و این را غنی و مجید و مطلع از دست **مطلع**
 هرگز دل سبک نمی یازد صفتی نامتوانی دلی بدست از صفتی
 سر رشته همه بدست گنبد از صفتی از نما صفتی هزار زنده از صفتی
 خوش از دوزخ و شام بدست نام بدست و عا بهر چه بگوید نام بدست
 این علقه کجا ناسر سودای تو دارم دوانه عشقم چه بر دای تو دارم
میرمادی موسویت در او ابل غر طبع علم مغلول بود
 اما عاشقی زود او را از کار با ناز آورده و بسیار خوش طبع
 و خوش خلق بود و خوش صحبت و در زدن اهل قبهه بستم بود
 مدتی احتساب تما که محو شده نواب حضرت صاحب قرانی بود
 متعلق بود و در حال از او معرکه را در شد که نهی آن

این را غنی و مجید و مطلع از دست
 سر رشته همه بدست گنبد از صفتی
 خوش از دوزخ و شام بدست نام بدست
 این علقه کجا ناسر سودای تو دارم

از جانب صاحب شمع امر معروف بود در او خبر عمر روزی
چند بقولت است آنکه ایشان روضه رضویه علی سلکها
 السلام و لجه شرف شد بنظم گفتن میگوید این دو سه
 مطلع ازوست **مطلع** جان رسید دل از تحت چنان مارا
 اجل گاست که منت شد جان مارا **مطلع** نساوی بر دم داغ
 و سوزن جان مرا بدرد داغ هجران چند سوزی نامر او را
مطلع رفیان معتبر در کوی امن خوار را رانجا سکا تر نشین
 صد قدر و منی غبار رانجا و این مطلع نیز بدو منسوب است
 بکفتم رخ کن برادر اول قلادی کن مجذبه گفت در عاشق
 کشی نادی نمیدانم **میر حاج** از احوال سادات جمید
 و در طهارت صل و لطافت طبع مستغنی از تحذیر و بیاد گویند
 انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی میر علی شیر نجاره
 او در آمده ان منزل را چون مخزن خاطر امانی از دست
 دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بنجاه آورده جمیع مایحتاج
 از نقد و جنس سامان نموده بانجا فرستاد میر چون بوی
 خود آمد ان اسباب و بوی را ملا خط نموده و در آن حجره
 قرار کرد و بجای دیگر کجول فرموده از قون شهر برون
 فرستاد

فراوانی از این اشعار
 در این کتاب است
 و در این کتاب
 از این اشعار
 و در این کتاب
 از این اشعار

میل بیشتر داشته اند همیشه خاطر خطیر بر دای امالی است
 میکا ششم این ابیات ان شمع السعادات است **مطلع**
 زبینه نفسم آه جانکده از ترید جوشی که نشیند دمی باز بر آید
 بسجده رخ امی لطیفان قدوشت هزار عابد صد ساله از آغاز آید
 اگر در گوشه عم دور از ان صحنه بنگا خلل در کار عشق افروزان روزگار
 بنجاه چنان میرسد که این بیت جای که **بیت** شنبه عشق را برین
 کسی نام نمیدارد که خواهد نام من و شن روز بیک من میرم
 بدو انبساط جامی اگر بر مصافقه داشته باشد این بیت
 آبی بدو خوش آمده شود **بیت** خوش آمد بپلوی هم چون بر کهای
 جمعی شسته باشد جامی در ان میان وین مطلع و بیت نیز در جواب
 میر خیر و ازوست **نظم** من بد که از شرف در او ایتم شما
 جوشع افتاد از تاب تم تجار شما نه صورت بر در دیوار صورت خانه
 ترا دیدند خوش و بی گرامه فایده **میرزا قاسم** که قاسمی خالص گویند
 از سادات جناب داشت بلکه از اکثر ولایت خراسان غم علم
 و عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستثنی است و در شعر
 و عروض و معاصر مداست و اولاد او میر سید ضیاء
 که همیشه پیشوا و مقصدای آن ولایت بود حال نیز برادر او

امیر ابو الفتح در شهر خود بدان کار مشغولست اما میر ندکود
 با وجود علوشان دایم بمشغولین بلاغت مشغول الفقیر
 عمل کرده بطریق ائمه کرام علیهم السلام اوقات میکند زند
 در ویشی و فقر و غنی او زیاده از آنست که تعریف توان کرد
 بیه صفی این ارسته و با کمال کمال است بهر کس است بهر کس
 میگوید اما در مشغولی در زمانه سر آمد است بی تکلف در مع
 کسری بی بدایت مگر درین زمان مشغولی بهر از و کفایت
 در مشغولی بهر کمال نظم کرده اول شاه نامه که فتوحان جهان
 صاحب قرآن مفطور را نظم کرده این چند بیت در صفت هندک
 از آن کتاب است **مشغولی** عبارات چنان در همه اشده
 که ده بیت مدح و ستایش بجا بیاورد و لای کلکون نشان میرسد
 شفق از زمین نره واری بلند بیان عرف این بر سر تابای
 جو صورت که در در آینه بی نشان در زره موشان زمان
 جو در صفت دید نامرمان بیان از تر زین قناره مکنون
 جوار بنشیند کو مکن بیستون فرو مانده اسبان از خولان
 جو کسان سطر به بجان همه این سرب در صفت باغ ناز
 کتاب است **مشغولی** صنوبر زده شاه کیسوی خوش

دوبه از اتقی

کشیده دل عالمی سوی خوشی عیش و شادمانی در روشن ضمیر
 جو قدبان در لباس حریر سیر و آواز خوشنند
 بود و خضر و بهر چشمه از نیکو و دیگر کتاب سلی مجنون که
 بنام حضرت صاحب قرانی گفته در بیت در خطاب مجنون با
 نامه ایلی از آن کتاب است **مشغولی** کلزار جهان بی کن از خا
 کان عزت صندل را کلزار روزی که سوی کل شود
 خاری نرند بر آتش است این دو بیت هم از آن کتاب است
 حرف غم از صفی دل عاشک شود دیگر در زایل
 داغ دل لاله در بهر ران برای نشود بآب باران
 این دو بیت در بیماری سلی گویند **مشغولی** شد سعادتمند
 چون آفتاب در آتش شد مهر پستان بخت چون رشته در زبان
 دیگر کتاب نامه که در صفت کوی نری صاحب قرانی حبس الام
 مطاع در سکه نظم کشیده است این سرب در صفت کوی نری
 از آن کتاب است بسیار خوب گفته **مشغولی** چون آفتاب در آتش
 موسی عصا کو که طهرست هر کوی نری چنانکه خواسته
 از حضرت صوطان شاه این در هرگز ماه رفت آسان
 چون زرده درون بخت پنهان **مشغولی** دیگر خسرو و شیرین که بنام

فرانده که

گفتند این دو بیت در مناجات ازان کتاب است
ز خاله عارض خوابان مشو مرا در خم هستی زن آتش
که چون سوزم بدوزخ نمودم که خاک کس سوزد کس در کنار
این چند بیت در خطای شایع با شیخ ازان کتاب است **نظم**
ترا چون من در این خم انجم مگردا دست از بیدار ایام
که چنانم دلت زینان مشو بجای خاک بر سپر کرده باش
تو کردی زینت با صبیح من چاره می سوزم مشو در
ترا ز گردش جرح جفا کش چون بس عقد مشکلی بود
که از تاب غمت می بیدار خوش چون تا ندیده می بیدار خوش
تویی ان مرغ آتش خوار و خوش گرانس خور دلت خست نفا
بصد خون دلت دور ز ما دهر از طغر بانش آید دانه
باش زنده همچون سمندر مگر آب حیات است آذر
این دو بیت در صفت بهاران کتاب است **نظم**
دما غنچه در شبنم امیز لبش از خنده شیرین مگر در
زدل کش غنهای ناکشوده بهاران غنچه نه کلکون نه سیر
اشعار خوب و بسیار است و زیاده ازان موجب لطافت
این دو مطلع در بام ارد **مطلع** برای بان زن بهر نثار کنو که باده

اگر روزی مرا در شغلی خواهی کرد دل دیوانه ام از بار جدا میگرد
کس نه است که دیوانه کی میگرد در غمی تو که چنین جزین خواهم بود
رسولای مایه جدا زین خواهم بود دلدارا که تو بی جفا خواهی شد
دلدارا که منم چنین خواهم بود **میسر** ارسا دانه صفت
و ولد مرغیانی لایق عزیز است حضرت میر در صفت بی نظیرا
و در بلاغت فرید دوران خود بود و در شعر گفتن و شنیدن
سلیق و زکار رفتی خلق میگرد این سه چهار مطلع از **نظم**
بیزن طر حسن تر ایا ماه چرخ میان این ذوق از زمین تا آسمان
هر شب کم اندیشه تا دل ز تو بر گیرم چون رخ نور روشن بهر نور سرگرم
نیدم چه ساقیوم شمع خوش سوز که در دم غم نمی رقیبای نمودل
غبارم کن خدا یاد در سگای کدر بود و کمرش از روزی در افکار دارد
ایمیر سید شریف ولد امیر شریف نایب است که اینها از اولاد
ایمیر سید شریف علامه اند که از شجرت احتیاج به تعریف ندارند
ایمیر بدکور در سخا و کرم و بذل دینار و درم معروف و مشهور
و در خلق و تواضع یکانه دوران و در علوم که موردی است
رحمت بسیار کشیده اما بواسطه آنکه مهات **مطلع** ملک دار
شیرازی و سامانی بی مجال مطالعه ندارد و در شعر غزل

عاشقانه دارد و این مطلع است **مطلع** دردم بزم وصل تو ای ماه جون کم
جان بزم رسید ز ماه جون کم **مطلع** مشکویند که از نسل خونین
اول در کاشان متوطن بوده بواسطه بدنامی متوجه هند شده
در آنجا بواسطه فضل رقی قلم کرده چنانکه وکیل نظام شاه باد
هند شد اما در آنجا برخلاف اعتقاد اهل ایران نسبت باو علم نداده
اشی خضر را افزاشت بلکه پادشاه را نیز از جمله شیعه اهل
ساخته در شهر سوره انجی متوجه عالم عقی کردید و در جمیع
اصناف شعر می گفت خصوصاً قصیده شیخ نوری که این مطلع از
مطلع بنام میر جوادی نیست **مطلع** لاله فاقین برافروز و در کمال
و این دو مطلع منسوب بد **مطلع** در غم اولدش عشق از دل باخدا در
خونم کرد و چندی که از باد است **مطلع** برون میا که شهره ایام مدنی
ماگشته می شوم تو بد نام مدنی **فاضل روح الله** برادر فاضل حسام
در ملاطبت طبع و چاشنی سوز و محبت یکا زمان جو در قزوین
ایشان را سادات سیف الدین خوانند و قاضی سیف الدین که جد
ایشان است از کبار سادات و علماء قزوین است و قضای
شهر نیکو را با عن جد تعلق بدیشان میدارد قاضی روح الله
نیز با مر قضا اشتغال می نمود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده

قصید
تبع نوری
غزل
عیش

او از حد و حصر هر دست **مطلع** مردم ملا و شاعر صحت میداشت
و با شعر بسیار خوش داشت چنانچه می گفت که حسرت من از دنیا
حمیت که بعد از من مردم اهل ایام شسته اشعار خوب بخوانند
و من اراک محروم باشم اخرا آنچه اندیشه داشت فلک که ز رخ و چهره
بر سرش آورد و کان واکه فی شش سوره شان و اربعین
اشعار یک یاد داشت از قوه نثر از تجا و زبور و اشعار خوش
بسیار است اما یک مطلع اختصاص داشت **مطلع** مراست غرق
بخون چشم مشک را ز تو چه خون دل که مرا نیست در کمان را ز تو
امیر عبد الله پسر قاضی جهانست درم در اوان جوانی و در
عالم فانی نمود و این دو مطلع از دست **مطلع** ساقی طلب قبا
نجان نام امروز که خون جگر پر شده بهایام امروز **مطلع** کنی از
نقاب رخ چو ماه کنی **مطلع** نهان کنی رخ و روز را بسپار کنی **فاضل روح الله**
ولد قاضی روح الله مذکور است و تحصیل علوم اخود بمقتصر است
نیست **مطلع** امید که موفقی باشد و کاسی شونیز نیکو بد **مطلع**
مطلع از دست **مطلع** با غیر برای دل من بر سر کنی **مطلع** با من
سکوی توام بهتر زین **مطلع** ده که این گری مرا از تن جان می
اکند شمع من بر تو بردی دیگران می آکنند **میر عبد الله**

سری

طبع مشارالیه است **محمّد** بزم ترتیب سخن باو جوئیست و کنی
 چشم دارم که نه خودی من بگوید محو نیست که با او کلام از بار کنم
 چگونه در دل خود بگوید که این غم از بر آن آدم عینان سنگ
 که در طور و فاما خود موافق بودم باز نماند که بگوید که این
 غم از غم بی بر دل زار است **محمّد** از نساوانت را نیست
 بدین قاضی شکر الله بدت بدید قاضی انجا بود اما قاضی الله
 بعضی اوقات بکلامی را می قیام نموده و حالینا در این اوقات
 در چشم طالب علم خوب و نیز در کلام مرغوبت و هوش
 بی نهایت در این و بسیار **طبع** خوش صحبت و
 از آرا این طبع از دست **م** در جهت دندان دوسه روزم گذشت
 خالی زریا بودم نیز در افتاد **قاضی عطف الله** برادر قاضی محمد
 جوانی بی قید و بی تکلفست و خالی از عین نیست ابایی بک
 و راست گوشت ازین واسطه خادیم را با و بیل چندین است
 و بعضی اوقات در خدمت حضرت صاحب قرانی می بود درین
 ولاد در این پیش خود می باشد طبعش نیز خوبست این بیت از
 اشعار اوست **بیت** ز کارهای جان عاشقی خوشتر است
 و گرنه کار مرین کار خایسته **امیر کمال الدین حسین خلقی** و دیگر

حکیم طبیب است در عاشق پیشه و دونه شربت و در نصاحت
 و بلاغت بی نظیر زمان دیوان غزل غام کرده و دیگر قسم
 شعر نیز ننویسد این ابیات از اشعار اوست **م** تنهائی عین غم
 غم کن شد هر کس که با و دوست شدی دشمنی **م** ای کرد که
 یار دی از خویش **م** همان زمان شود در دیدن نشین **م** ای یار
 از نظرش چون فدا ده **م** با هم فدا دیم بهر بسوی ناشین **م** فدا ده
 ز بهر خود صدای غم **م** بغیر خود بکست نشانی غم **م** کجا و فانی تو
 و من جفا درین ندارد **م** که جفا بی تو ای یونفا غم **م** **میر** که خود
 از خویشاوندان **م** محمد امیر بو صفات و بیست صلاح و نفع
 مشهور است و در شهر سینه انی و ثلثین و ستمانه در هر
 فوت شد و این دو مطلع **م** بیایید جانم ز روی یار
 که دیگر نگردد در خاطر دنیا و دنیا **م** چشم تو که دی برین بی تاب نیست
 خود افکنی از آلودگی خواب افشا **سید حسین** **م** از دانه ابا
 مولوی دارد و بشو گفتن نیز می گفت در شهر خلفی ازین
 و مدق قاضی است بود و در شهر سینه تسع و ثلثین و ستمانه
 حکیم عید خان از بیک بهمانه تسع بدرجه شهادت رسید **م**
 اوست **م** توان بجز نواسان و دواع جان کردنی ولی و دواع

حسن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مختصر

نواسان نیتوان کردن **چند** کی خند رسک بگویند از
ولایت بستر باد سیدیت در کمال صلاح و بیدار و در کمال
فضایل متین و در وادی خوش طبع کلام بلاغت اچاش نغابت
زکین در غزل فی بدل و در قصیده غنیم المثل است چنانچه
ازین ابیات فصاحت ابیات مستفاد می گردد **بیت**
از مصحف حال و حرم فی کشت سحر در حرم که انچه بود در کشت خط
ابر چون حرفی غنیمت شسته باران **بیت** میل گلای چمن کرده خورشید و غزل
امیر خاں زاده غنیمت مشهور طبع از از اسادات برآمد است
اول در خدمت بهایون پادشاه امیر نگاری تعلیق بدو داشت
و در آن و لاکه پادشاه مذکور بنا بر جادو که در ذکر آن جناب
بقرب در سلک بحر در آمده از خدمت متوجه ایران و بهایون آمد
بنا بر آنکه طبع بازی بسی بزرگ در پیش زین می بست نواضا
فرانی او را امیر طبع از نام بردار و بر فراز ساختند جناب
میر خانی از وجد و صافی نیست چنانکه گاه بود که در مجلس محفل
تقریب خواننده کی میکرد و گاه برقص قیام می نمود که گاه می
با هر که از مال مجلس میل محبت میکرد از جای خود بر خاسته پیش
روی جمع می نشست و پشت مجلس کرده حرف میزد از کسی بیوا

خود و موید بکینست

الانوار

چشت و هر چه بخاطرش میسر شد بهر که خاطرش میخواست می گفت
از حق و شید در وجود و در سپاسی کوی و کمانداری کمال
و خالی از سخاوتی و عروقی نبود و اندک طالب علمی داشت
بعد از آنکه کمال در عراق بود طبع و جمل کوفته متوجه حرم سین
شریفین شد امید که مقصود برسد و در غم سرد معاینه
میکرد و دلبری تخلص اوست این مطلع و بیت از دست
نزار حرم بنیاد کمال را زین پرسید کوی با من سخن گوید کوی ازین سخن پرسید
بچه غم و بکشت حرم میانسکه چند بر غم ما کنی حرم بحال دیگران
شاه عباس المشهور بیدار از کاکا بر سواد اخراست و مولود
طب آباء از غایت همار حاصل و قدیمیت و دودمان و حیث
بتولیف و بیان ندارد و پیش ازین دو ببال پنج رفته بطول
حرم سین شریفین مشرف گشت بعد از معادرت از خدمت خودش
طبع اشتم این بیت که درج شد در دستاورد و تخلص و افعی بکند
از دست **بیت** سک کوی تو بستم حرم محرم تست و افعی از سک
کوی ترابند و حرم **امیر عبدالکمال** از اسادات اصناف است
و توبت خرافاتش المشهور امام زاده زین العابدین در شهر بند
تعلیق بدو دارد و بقدر بلوغی را در پیوسته تنال فامت پسین

مطلع از دست **م** خواب غم عشق و دل نشا و چهره بداد کران
 قاعده و آدب دارند **سید علی** از سادات صحیح البص که نشست
 و در شمع بقصیده کوئی مایل بود و در تیغ در بای برار اجیر بود
 این بیت از قصیده است **بیت** ظالم ابر چرخ را ندید با می سلطنت
 اهل علوم از پای و مجرب در هر **سید رفیعی** و لدایر مایل مدکور
 این مطلع از دست **م** بهار و گل تکلفه عند سببان در غزل خوانی
 من و سودای زلف با رنگها **سید امیر** اسفغانی صاحب
 علم و خوش طبع و ضمیمه این بیت از دست **م** من بچاره کین سداوار
 خوی نوی نیم دل از من دید و من از چشم صادی نوی نیم **سید محمد**
 حدایت و چون اکثر اوقات از ساد و لیک بخود پیچودانه
 اعمال از کسیر میزند چنانچه روزی در غلیان نشو بیک مسجد فرست
 و در حالت سجده نماز نیک او را روبروده بعد از آنکه سداش کرد
 عجب مردمی حال بوده اند که این مطلع از دست **م** روی تو بد
 و بروی بر خم مائل غید هرگز مایل و بدر سبکی کسی نبرد **سید محمد**
 سبز و اراست بر تائی مشغول بود که کسی شوم دم را بنام خود میگردد
 این مطلع از دست **م** ما بر زلف بیتی شد دل شکسته سیم که در جفا
 سر موی نمیکند تقصیر **سید ابو الفتح** جنابیدی که خدا و پیشوی

طالع از آنکه در این

ان ولایت بسیار آدمی خطی است و ملا و حکیم مشرب بود
 و در شعر نیز طبعش خوب است و این مطلع از دست **م** ابروان تو
 طبعان دل افکار اند **م** هر دو بیکس از آن پیر سپهر پادشاهند **سید محمد**
صدر الدین محمد اسپکوب است و اسپکوب در میست از نوای نیر
 و چهره مذکور با سه برادر که در کرانیان بعد از من در سلک تحریر
 در می آمد در خدمت حضرت صاحب قرانی ترقی کمال کردند و چنانچه
 در نوادر و روایت که خلق بجای بوس می آمدند نشان داده اند
 بزرگ و سایر سلوات پای آن حضرت را بوسه میدادند و او
 دست آن حضرت بوسه میکردند اما چون روستایی و کم تجربه
 بودند خاطر جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را از خود
 از روزه ساختند بلكان حضرت **سید محمد** از آنکه در زبان
 ننگ مدح حکم کردند که در اسپکوب بوده من بعد به اردوی
 چایون نیابند و کو چنگ که این بیت در حق ایشان گفته اند **سید**
 روستایی اگر دلی بودی خوس در کوه بوعلی بودی
 بعد حال اندک مولویتی دارد خط نسخ تعلیق را طوری می نویسد
 و همین واعمال او را زبانه می بود اما برادران دیگر سخن عمل
 نمیکردند این مطلع از دست **م** تا جو کل خندان ترا در روی خوش دیدم

سید محمد
 سید محمد
 سید محمد

تن میکند است **که** آه آه شیم قاهره و تن میکند است
چیز قلندر کاش نیست و از کمال شهرت در بهو
 و بی قیدی و سفت مشرب و بی حیاتی محتاج به عزت نیست
 و به قیاد است اوقات غرض زمین را بدان خواری صفت
 کرده و میکند این مطلع **از** مطلع غم تو هر که خوردش از دانی
 الم با مسک تو هر که شود آهوی حرم **باید** مقبول اگر که اصل
 از قلم است اما در کاشان منو که کرده و به درونها کاش
 اوقات میکند راند این مطلع **از** دست مطلع و شکسته کی و صفت
 جمال تو ادا کرد تا دیده رخت مهر تو جا در دل کرد **مطلع**
 بهر سید عبدالصمد مذکور است و به شعر شامی لم ای کاش
 این مطلع **از** دست مطلع بهرین ساک کاکلرا و جمعی را بر ایشان کن
 بزیر چون آتش نای عقل ویران کن **که** کو با سید مذکور
 شعر دم را و شعر خود را می شناسد **سید عبدالصمد** قاضی
 از جمله بادات سیف الدین است و ابداد او در روی مد
 با هر قصه مشغولی نموده اند و او نیز مدتی قاضی بود و اعظم
 نقد و انشا و قوفی داشت این مطلع **از** دست مطلع زهر یک
 دانه خالت خرم غم بر جگر دارم **بیا** بیکر که از خم خجست من چه

بی شناسد

بردارم **سید** که اکنون بر سرند قضای رری نمکن است
 بهر قاضی مذکور است و در طبیعت شعر و سلیقه انشا
 و به منبع نقد و اقام فضل مشهور این شعر وی است
شعر نه مرا شیوه شهر این دل چران کرده فاش اسرار مرا
 دیده کر بان کرده **عبدالحق** برادر زاده قاضی
 عبدالصمد مذکور است عظام علم خوب بوده و در شعر هم فکری میکرد
 چنانچه این مطلع قصیده **از** دست مطلع جهان طفلیست بهر عشق
 استاد سبقت دانش سبق رسوایی و در برنا کج و دستش
به صافی از سادات قاضی سیف الدین است
 و مردی کوشه نشین این مطلع **از** دست مطلع **فر** مار زنی
 من بهار ندارم **فر** با که غم دارم و غم دار ندارم **مطلع** مولد
 نه بولونست و اوقات او به تجارت میکرد و کوکم الطبع است
 و بهر شعر میخواند تا چیزی باو میداد شعر میخواند و در شعر
 معانی خاص بسیار است این **سید** مطلع از اشعار او است **سید**
 زبکس نرسای کشوده به تم درون پست چو کمانا بیدارم
 چون خدنگ خود کشد ز فاکم آن زیبا **سید** ماند چشم فاک باز از سر
 یزد کرد زلف مشکینگی بر رخسار جانان نیست **والی** بر نظرون

احوال پریشان نیست **عوامل** از سخاوت رسی است
 و مستحق تخصیص میکند و حقیقتش آنکه در سن کنون رساله
 عدل و کفو بخواند و نظر افرازد بدین کسب مشهور ساخته اند
 اکثر اوقات در خواب شرم میکند این طبع در تعریف
 مازندران از دست طبع اندرین مازندران کس را چه اگر دلا
 یک رک رفاقت چنگی بسته و خوشحال **ایمیر** غایت متول
 هزار امام زاده عالی **عبدالرسید** عبدالعظیم رضی الله عنه است
 که در شهر ری است پیش از تولد شرم میکند و این را با
 از آن جمله است **باب** ای دل طبع صال جان کنی
 با محنت خوش بر خود آسان کنی تا پانتهی روز طبع غفلت برود
 سر منزل خوش گوی جان کنی **ایمیر** نورالدین پدر رسیده که در سن
 و او نیز مدتی در خدمت کار ری است نمی بود این طبع از دست
 دست قیادت بدست آن کار خندان زن گذشت مگر او را در دست
ایمیر پدر او را **ایمیر** نورالدین است و دغدغه شاعری دارد اما نمی تواند
 بگوید و در حضور بعضی که بر خواب فیه بعد از ساختن برخواست آن
 و ضروب از بنیاد نماز کرد و مایه گفتندش که بی وضو نماز کنی
 جواب داد که وضو سبب خواب فیه بودم گفتند نه خواب کنی

وضو باطل شد **از جواب** گفت حاجت من اینست که
 در خواب وضوی من باطل میشود و من حاجت خوابی که رسیده
 و این طبع از دست طبع میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان
 نماز بند شمع خود را مجلس آری **ایمیر** هدایت الله او بهر آسود
 حاجت خود در تقوی و صلاح از غریبان ذکر محبت که میسر
 نمیکند **ایمیر** طبع از دست طبع خود غمش بود و جد جاک در بر این جام
 مد و نای نمیشین بر خدا جاک که بر **ایمیر** بر **ایمیر** برادر **ایمیر** هدایت الله
 این طبع از دست طبع از سر کوشش را بنود نهوای پای کل
 بی کل رویش کجا باشد مرابوای کل **سید علی** بهر **ایمیر** هدایت الله
 محنت متولی امام زاده عبدالعظیم است و عالی از خدمت
 نیست و شعر بسیار بخاطر دارد این طبع از دست طبع
 ساقی چه دمی جام نمی تابدم که جام می عشق بنام خود و سپهر
سید **ایمیر** پدرش از سخاوت قمار است اما در ری نمی باشد
 و کما پیش عصری نمیکند این طبع از دست طبع مدتی شد که جدا از
 رخ جانان شده ام و چه گویم که جهان بی بسرو و سامان شده ام
ایمیر **ایمیر** برادر **ایمیر** هدایت الله بهرست و جوان فقیرست این طبع
 از دست طبع روزی که شکایم چون بگذرد در دل حینا تو

نوحی احوال و غیره

چنان بینم که اندر چشم غیری بر جبال تو **ایرانی** ارصاد است
 ری است نجات قیامت این مطلع از دست **طالع** خوش انکجالم
 نظری داشته باشم با دل شده خوش سری داشته باشم **سید حسین**
 واعظ ارصاد است شرفان بود و در انشا خوب و خوش مرغوب
 بود و شعر هم میگفت و تخلص فیضی داشت این مطلع از دست
سید حسین طالع کفنی توان بان نه ماه میان رسیده که مکروری
 بخدا میتوان رسید **ایمیر زوی** ارصاد است اصفهان بود همیشه
 عمر در غربت بلام صرف میبود این مطلع از دست **طالع** دلا و اهل
 و عاشق یاران میبردند که اصدک و اهلان نزد امین میگردید
ایمیر قیام نشا بودی سید فی و بر سر کار بود این مطلع از دست **طالع**
 سر نه را که بود رفت غری همراه کور باد انکه کند چشم بدان سر نه را که
ایمیر فیضی همدانی در شهر خود ببقای اوقات میگردانید این مطلع
 از دست **طالع** دارم سینه ناوکی از چشم پر رفتن چنانکه میگویند
 هست ثابت **ایمیر بابایم** حسینی ارصاد است مختار سبزه دار
 و برادر عیانی میر محمد قائم است بجهت جوان لوند مشرب نشد
 بود و کاه می میگفتن نظم با درت می نمود این مطلع از دست **طالع**
 مستی عشق نول با در سر کرد بخود ز خود و از دستانم کرد

نسا به

ایمیر زوی ارصاد است قزوین است این مطلع از دست **طالع**
 ای کل شده همدم هر خار چهل باختر می خاری شده با خیر حاصل
سید حسین ارصاد است بدخشان بود و سید آقوی صفت این مطلع از دست
 از دست **طالع** هر که رسم خاک در هر نفسی علی جانرا فدا کنم سهری می
طالع این مطلع هم از دست **طالع** جو خلیل میشود و از هاشم بر ماه
 تابانش هر غنائی بجان نماید که و با جان من **ایمیر حبیب** ارصاد است
 رضویت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار دارد
 و در شاعری طبعش خوب است این مطلع از دست **طالع** اندر قیطره
 جانان من گرفت کوی اهل رسید که گمان من گرفت **ایمیر نور الله**
 ارصاد است حسینی شهر قزوین است سید فی و بر سر کار است
 و در سعد حاج کیمیکد که رامت میکند بخش سالیست این
 مطلع از دست **طالع** مشکل که شود کام من از اصل تو حاصل
 سست است مرطوع و سخت ترادل شد فاش را خوش
 تن و کار از آن گذشت که بریم غیر بر سر آن کوتوان گذشت
ایمیر محمد الله ارصاد است شهر نیکو است و طالب علم خوب
 این مطلع از دست **طالع** دیدم مهر تو ای غنچه دهن می مریم
 کشان بخش خار که من می مریم **ایمیر بابایم** اصلش را اصفهان

تخلص

من غیر **میرزا** **قزلباش** ارسلاد است کیلانت. اما در قزلباش
 و عاشق جوان شده است و روز در خدمت آن جوان است و به شکار
 کوی او بکس میدارد. این مطلع که در کتاب است از دست **مطلع**
بسماع از سر کوی ملاحت نروم کردم اگر چه گوشت بسماع نروم
سید باقر از جمله اسادات عین است. بعضی از خنده و لطافت
 عتار و مستغنی است این مطلع از دست **مطلع** غنچه امیر رکنی جان
 دم خود نشدند با صبا بر تنش حکم زد که کویا که نیز در حالت شد این
 مطلع را فرموده اند که چنین حکم واقع شده **میر علی** کی ارسلاد
 سیفی قزوین است جوان در دوش نهاد و بگو چقدر است و اوقات
 بکس علوم میگذاشتند و طبعش را از این مطلع معلوم میتوان کرد
 اخبار در دل بردار چون کنم ترجم زخوی تا کش افکند چون کنم
میرزا **بی** ارسلاد آخر اعلی است مراد است و امیر عاهد نام داشت
 این مطلع از دست **مطلع** برای کشیدن ما فتنه بر آب زده ز جوش
 تیغ تیغ و آب زده که گوشت ما بر آب مارا بکشد این میکند زمانه فضا
 چه بکشد بر بسته شوق خاطر من نکند بکون بکوزی بای یکی کرده
 سر بکون **میرزا** **بی** ارسلاد است شیراز است و در صحافی و لاجورد
 دقوی دارد و میگوید که در ساز دقسی می اندازد این مطلع از دست

اینجاست تصویر کمالی که
 تصدیق است از این
 نامیست فیض

هم ز عقل بنده و بجای خود معتمد دینم کجاست جز به عشق که وارثانند
 از نیم **میرزا** **بی** موسوی طالب علم و نیکو اخلاص است و در اشعار
 تعلقات نیک دارد این مطلع از دست **مطلع** بری دانی چرا از دیده
 مردم نماند که کارش نروم تو نمواند میان در دمان باشد **میرزا** **بی**
 قاضی حلقه میگذارد ز نقای شمس مقدم است **میرزا** **بی**
 با نواع فضایل را بسته هر چون هنوز نارسیده است ساسانی که
 اندک که در آب بلند برسد در جواب غزل جامی گفته **بی** و فایا چنین
 بی رحم و سبکی بی پیش در دستان تویم ارفا لطفش میباش
 غری که غم که یک پیش اینست **میرزا** **بی** هر قطره از دست غم برسد بک
 ملوی کن کن کنظر از لطف کن **میرزا** **بی** **میرزا** **بی** **میرزا** **بی** **میرزا** **بی**
 علی جواب این است و چه شمس **میرزا** **بی** هر ذکر چنین بوده که هر کس را بهر
 طریقی که نخواستی به جواب میدید اما امیر فضل در سادگی بر عکس بود
 واقع شده مرتبت دیوان غزل داده این مطلع از اشعار او است
میرزا **بی** هر آن سبزه خط کشیده بر گلبرگ نرسیده به دور عارضه نشسته
 فرسیده این است هم به نیست که از زبان رد سوزم و کراش
 جهان بهر دجی هر سوزی که بخوان که پیدا **میرزا** **بی** **میرزا** **بی** **میرزا** **بی**
 قبل این مذکور شده و در طلب علم زحمت کشیده و در رمل دقوی

هر آب که گشت بیک نظر شدیم **همچون شهاب** از سادات
 رضویت مرد فقیر و بنید و خوش صحبت بوده این مطلع ارد
میل اینچنین که نوریت رفتن بجای بر اگر نیاید یکشت اندوه تنها
مرا حبیب است و نوریت پسر پسر بر من است که چندگاه
 از صله صد و سیطان حسین میرزا بوده اما او بر عکس پسر
 نموده و در رواقی قنبر و حمارت تمام دارد و این بیت ارد
مرا در شب بخت چرا عالم اینچنین شدیم که هر دار و فرام
میر خور از سادات سر داشت و تخلص او قدر است مر زوش
 طبع و خوش صحبت و قدر طالب علمی دارد این مطلع ارد
 زاده کنم تا بوسی از می کلگون همنان سخن از دایره عقل تو بر
بسی از سادات منبع الدراجین باور است و در زوش
 طبعی و دقت ذهن بخاطر مشهور و خطوطش خصوصاً شیخ
 بسیار خوب و محاورات و ادب صحبت بسی مر خوب این مطلع ارد
مطهر دار نقاب از رخ و جلال من بین بکنا که از لفظ پرنی
 من بین **میخیزد** در **کرکهای** قاضی **حسین** از کابو
 یزد و مسقط الرأس قصبه بی بدست و در او ان جوانی بشیر از
 رفته نزد علماء دوانی تحصیل نموده و در اکثر علوم خصوصاً

حکمی فیلسوف و در میان ممکن بصفات عالی رتبت
 انی اسلم مالا تخلفون موصوف گشت مختصایف متشکک
 و در روزه نواید ازین معاد که در آن روز کاره از آن جمله شیخ
 دیوان سخن بان امیر المؤمنین علی علیه السلام **بخت** که در شب
 در آن که تمام دیوان شعر آن حضرت سخن دارد اما درین که کاه
 کلمات شیخ آیات موزون آن حضرت شمسیر و هیچ یکی
 و تخلص آن حکمت شعار منطقی است این مطلع و این معاد است
 و گشت آمدن مبتدای حیرانم کجا بروم بکنم چاره نمیدانم
 معاکر بسم حسام گشت **مرا** از حسن جعد و نوای زین شمایل
 عاقل متعجبون محزون شدست **مولانا جلال الدین محمد دوس**
 ارسطوی نامی که افلاطون یونانی است و شرح میر و توفیق
 از تعلیق خواستی ابل توصیف و تحقیق معنی و بیان جملات
 قدش از غایت اصناف اشراق الوار و انوار است از بسط
 و تطویل استغنیست **امیدی** هر جا سمعیت راند راه
 مانند زکات پیشایان اجل نو خیزش فاق روشن کند از
 زانو نذر بر افشایان **مرا** مثل او ملکش هبه دوان
 و طبیعت در شعر و معاکر تبه دوان **بخت** لغات روان قطعه
 از کاشی

بخت

خرویدی

در تاریخ سلطان ابوسعید که چون راده طبع آن فیلسوف زمان
 تاریخ سلطان ابوسعید که در فرخانی چشم سپهر جوانی خواست
 آنجا چگونه کشته گشتی که کشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید
 در سنه ثمان و تسعایه بحال جاودانی انتقال نمودند و در
 دوان مدفون شده مدت عمرش بهشتا ذکر رسید و نام رنج
 ولادتش قره همین این دبا خورشید کمال نبی ماه و
 اسلام محمدت ایمان علی کریمتی درین سخن مطبوعی
 بنکر که زبانت آسمانست علی مولانا حسین در ارسالی عالم کمال
 و نکته دان فاضل بود که اکابر فضایل انسانی از سلطان
 محاسن نامی طالع انوار تجرید در اکثر فنون و مقاصد و علوم
 از موافق تألیف و تحریرش ساطع و در او ایل جواهر در خدمت
 حضرت ارشاد پناه هدایت دیکگاه سلطان حیدر صفی صفوی
 قدس سوره الخیر فرستاد بود با اشارت آن در ده ارباب
 نجابت جهت تحصیل کمالات و روی توجیه بجا بخراسان کرده
 و در اکثر علوم معقول و منقول سپرد اصحاب کمال کرد و از آنجا
 معاودت فرموده افادیم خطبچه مقدسه گشت و اوقات
 فرخنده مشافعات بنشر علوم میگذرانست و در شهر سوره

صفوی

حسین و اسماء بر حمت حق پیوسته عمر شریفش از هفتاد
 سال تجاوز نکرده بود و کامی گشتی سفر نیز میل میبرد
 این رباجی در روحیه از انکسیر و فزایار باب کبریاست
 ای کشته زفات تو هویدای تو ذرات جهان نور تو یافت نمود
 کشته نور دانش خرد ما بست و چه نور ادراک نظر ما به دور
 محمد اوطاب جوفانی بنور فضایل انسانی و جلای کمالات
 انسانی محلی است بحر تروا عهدش شریف بصفت المقلین خواست
 و عوام و ارشاد درین حقایق نایب حسن تذکره نعمت و ایام
 و علما را نام مدت مدیده در رعایت عالیات الهیه حصیو
 صلوات الله علیه جمیع مجاور بود بعد از آن بفران عجم اند
 در کائنات اقامت فرموده و در شهر سنه خمس و اربعین و تسع
 مؤید راجع رضوان گردید کامی گشتی اشعار مخصوصا
 لغت و منقبت رغبت نموده تخلص خرفی میکرد این مطلع
 قصیده آنوقت که در جواب استادان واقع شده از آن
 مطلع هستی که ناد علی ضلعیت در برادر نموده باج خلافت
 رسول بر سر و میر فیض الله قاضی اصلش از دار السلام
 بغداد است و از این نژاد مای گریخت و انجالت سلطه

حقایق

این
 حضرت
 محمد
 صلی
 الله
 علیه
 و
 آله
 و
 سلم

فبشیرت که چنانکه متصل مثل نهشتن یک کلمه که مصدری حال آن
مرد و غیر فاضل و اطلاق لفظ میرا و از یکدیگر ما راست نه یعنی
سیادت نیست و در اوایل حال در عبات عایبات می بود و آخر ارجا
موجوده در آن کجاست بر جهت تحصیل در میده کاشان ساکن گرد
و در سلک کردن مولانا شمس الدین خونی در آمده و اکثر
متداولات را بنظر معان مطالبه نمودند و بعد از آن مدت
دو سال در محضر شیراز مولانا عبد الصمد تحصیل نموده و چند وقت
در تبریز و در مدینه و مکه و غیره زیارت نموده و علوم دینی فرا
داشتند و اما آنکه در این حسب الهامان قصه جریان برستیم قصه
معکرو را گرفته است این در آن خطبیه کمال امانت و دین
مبذول داشته و از خود بقصیر راضی نیستونند و کاه کاه میل
نظم فرموده این اشعار را بعد از بعضی روزگار تعلیق نموده
سکت را بنده ام تا بنده را جان در بدن باشد که در تعلیم اطوار
و فایده است این باشد این سر قصیده نیز از این است شد نحو
از صحیفه دوران خط و فایده بود و نبود چنین یار در بار خویش
گفت یکد حرف دلا و بزرگ گفت مستغنی شوم و دست و معدوم و دفا
گویا بود با خبر از این زمان که گفت از ایشان دو نام ماند چو کرم و کیمیا

در نه و دین زمانه که ما بیم اندر نام دشمن نهادار نیست هیچ جا
کجی کوبن بیک قناع که سوی او آمدند صبا بن زوره سالسا
از سحر سپهر جوئی که پس خود از نشسته کون فلک باوه صفا
و در کشتن زمانه چنین کل که شمشیر مار است کاشان دهن اوست کل
مولانا شمس الدین خونی عالم کامل و شاعر فاضل است و اکثر
علوم خصوصاً کلام فقیرا و زید فاعله و در بحث علم و فصاحت بی
نظیر زمانست و در شعر و انشای کماله دوران اما بسیار است
بی طبع افشاده و کلامه و فلک کج رفت رناساز که در غیر این
کاری ندارد که عاقل از دور بچ و جبال صاحب کج باشد
و این رباعی من را بعد از این مناسب واقع شده
تا دور و کرد زمین خواهد بود با اهل این عین کن خواهد بود
باشو به بداد قدرین خواهد بود تا بود چنین بود چنین خواهد بود
مولودا که چه بپسند آید است امانت دید بود که ساکن کاشان
گشته و اکثر اوقات در کاشان خود با فاعله علوم دینی و نشر شعاع
یعنی اشتغال می نموده و در آن اشاکانی که شرفی تر مفسر نموده
از اقسام بقصیده کوی میل کرده در توحید و بحث و مفسر و
بی صفت این ربایات از آن جمله است ثبت فاعله **شعر**

سحر خیز

ملک

خلعت بر کمان این در بر دین کا سود گشت که رضا آد قضا
 مرا عینت ازین روزگار سفلو کشته شد آن قطب دور دور
 اعجاز عشق من که چراغ دلم زد هر چند ندامت و بخت من
 این ابیات نیز از غزلیات است فی اعدام غم دل از خود مار
 عشق تو ساخت فارغ از هر چو باده بود دل از دو آه پرست من
 که در کوفت یکبار آتش جگر من کشت بباردم ز سر درج کان سکه
 بز ساید بخت سیاه را ز سر من از ساقی نامه اش این چند بیت
 ثبت افتاد خوشحال پس که منصور و آ
 یسر شدن پس با یاد آر رجایی که ساقی سبیش داد
 زار دست رفت و زار بافتاد و در شمعور سینه افش و خمین
 در جوار فی مقدر صدق ما گشته در کاشان مدفون شد **فاسی**
شیرالدین محمد مولدش لاجان گیلانست و در محلی که صاحب قرآن
 مغفور در آنجا شرف داشته اند اربابا در ملازمت ایشان
 بخدمت جیا نگیری علم سواد آید داشته و ظهور دولت این دودمان
 عظیمشان منصب صدارت مملکت محروسه علق بدیشان گزینست
 بعد از آنکه مدتی ترک آن کرده بحال خود می بودند و بعضی وقت
 تعلیم کثرت شاگردان سومی من در عهد هب تمام ایشان بود و در

و لا که سن شریفش از نو بخواند کرد ترک علایق کرده اوقات بعبادت
 و عبادات صرف میکند این حسب حال خود گفته اند جوانی رفت
 در راه تو بر بر در کارم من که غفار ملایم و در داغ علی شرم من
مولانا رکن الدین مسعود اصلش از شیراز است و از عظمای اطباء
 عصر خود بین نقشب سعادتمند قدم مشهور و ممتاز از جمله شاگردان
 نجیب مولانا ناصر الدین علی طیب است از شیراز منوچکان
 گشته و در آبی توی فرمودند و در اواخر ایام مطببات بود
 صاحب قرآنی شرف امتیاز یافت و در شهر سمرقند و در بعین
 و سجاده عرض الموت گرفتار آمدند این از دست بسیار نازک
 گفته و خوب آمده **نظم** کل کوزه من آنجان نازک بود خوشبخت
 که بستر شود آرزو چون چشم افکند بپوش **مولانا کاظمی** حسین خلف سید
 مولد رشتند حکیم مدکور است نفس نقیبش زبانی فاروق و آروفا
 فاذا مر صفت قوی نقیب و قدم شفا از شش نجیبش و ماه و نوا
 در حرمه العالمین در علم طب دید پنداشت و در علم حکمت نقیبش
 در اوصاف فضایل و سبایق علم معلوم علم نقیب می افزاشت
 خطش رقم نسخ بر تعلیق است و ان می کشید و سبیه موزونش
 در بیت الفضایل زمانه فرید بود و در شهر سمرقند و در بعین

مطلع

عظماء

مطلع

برسبات نواصبی که از این سخن بطلب عدم خراسید و این مطلع
از دست **م** غنچه پرور و گوگرد دین نخواستن میفشان از دین گوشت
میخواستن **ب** با بخت بد بارت دین جان دهد **ب** استر را بخت جوان
نشان دهد **مولانا جلال الدین** طیب حاوی فضیلت انسانی و جامع
اختیارات بدیع الصفات کمالات انسانی اصفیاست و در طلب نیاید
نقیص **مولانا ناصر الدین علی شیرازی** و بعد از آنکه مولانا مشارا را میبرد
در کلبه دین رشت بسر برده بودند به پای کسیر بر خلاف معشر شافیه
حال آمدنست که طلیب حضرت صاحب قرانی مشرفست **ابن مطلع** از
د امن ازین بگفتنی است **مولانا محمد** نایب است من دست عی دامنست
مولانا شرف الدین علی باقی باقی نصیب است از قصه ولایت کرمان
و وی در کتب دینی و طلاف بیان سبحان زمان **لا تکلف** تا آخر
نصایبش باقی کمال برآورد **از پر توطلع آن عرصه** ساخته نصیبت
روشتن و تا کتب انصافش هر جوابا سرایستان کالات کسر شیده
فضای دگشای بلاء است **از سبک گشتن** و اگر کج را مشرا بدارش
حلل اکار اکار را رصیح کند روا **و اگر فضیای بلاء** انجام
بسجیهان دست بدینست که از اندر **ابن و مطلع** از اشعار عذرا
آنها را دست **م** نخلام بگذر دوی چمن با دار کسیر کوشن که ناگوشی گو

در شهر

فصلی افادت اعلا

کل ز غریب کند بوش **۱** خواص شمع شمع که در این شهر است
هوس دارم که چون روشنی در چشم من باشد **۲** در جواب این بیت مولانا
گفته **۳** وعده آمدن مدد غصه تجویز **۴** بر سران زبون کن محنت
اشطراستم قطع امید من کنی مبدم از وصال خود **۵** تا نکند در
شاد با نظارتم **۶** **قاصد محمد الی** کرده روی از طبقه صفات
بلد المؤمنین **۷** و از زمره عوایب **۸** و الشرح است **۹** و از
با وجود ممکن **۱۰** در مسدود خبر الی **۱۱** که از اوقات زبان بخش و سخن
غائبش غالی از فاضل و خوش طبعی خود این بیت را جمله اشعار
اوست **۱۲** جو کجاست گویند آنم به بهانه رخ بهوشی جو دروم دل
آنان در در در در دای **۱۳** **مولانا در این بیت** از طالع معصیه
و در اکثر علوم معقول و منقول متین **۱۴** سلیقه شمع شمع جلی و شیشه
افشاش نظری است **۱۵** آنجا که این دو بیت قصیده که در مدح حکم خلافت
گفته بودیم **۱۶** **مستود** **۱۷** **امک** که افاده **۱۸** **تیم** **۱۹** **ع** **۲۰** **ع** **۲۱** **ع** **۲۲** **ع** **۲۳** **ع** **۲۴** **ع** **۲۵** **ع** **۲۶** **ع** **۲۷** **ع** **۲۸** **ع** **۲۹** **ع** **۳۰** **ع** **۳۱** **ع** **۳۲** **ع** **۳۳** **ع** **۳۴** **ع** **۳۵** **ع** **۳۶** **ع** **۳۷** **ع** **۳۸** **ع** **۳۹** **ع** **۴۰** **ع** **۴۱** **ع** **۴۲** **ع** **۴۳** **ع** **۴۴** **ع** **۴۵** **ع** **۴۶** **ع** **۴۷** **ع** **۴۸** **ع** **۴۹** **ع** **۵۰** **ع** **۵۱** **ع** **۵۲** **ع** **۵۳** **ع** **۵۴** **ع** **۵۵** **ع** **۵۶** **ع** **۵۷** **ع** **۵۸** **ع** **۵۹** **ع** **۶۰** **ع** **۶۱** **ع** **۶۲** **ع** **۶۳** **ع** **۶۴** **ع** **۶۵** **ع** **۶۶** **ع** **۶۷** **ع** **۶۸** **ع** **۶۹** **ع** **۷۰** **ع** **۷۱** **ع** **۷۲** **ع** **۷۳** **ع** **۷۴** **ع** **۷۵** **ع** **۷۶** **ع** **۷۷** **ع** **۷۸** **ع** **۷۹** **ع** **۸۰** **ع** **۸۱** **ع** **۸۲** **ع** **۸۳** **ع** **۸۴** **ع** **۸۵** **ع** **۸۶** **ع** **۸۷** **ع** **۸۸** **ع** **۸۹** **ع** **۹۰** **ع** **۹۱** **ع** **۹۲** **ع** **۹۳** **ع** **۹۴** **ع** **۹۵** **ع** **۹۶** **ع** **۹۷** **ع** **۹۸** **ع** **۹۹** **ع** **۱۰۰** **ع**

نکون

[illegible]

صفت
شاهین بود و در اوایل عمر بر نیای او فاش می نمود و چون

بعد صورت خطی و نرمت خدی داشت بقایضی شمره که در گوش
شده روز چند روز در او غدا که ملازم طور مشایخ شایسته
شد و بنا بر آنکه در خرات رو میه که تقصیل آن در کتب مطول سکون
خدمت نمایانی از و صادر شد به روزی حضرت صاحب قرآن معهود

سفر فرار گشت و کار او بجای رسید که مگر در زیر او توفیق شد توان
و کم کسی از وزیران ز تبته دست داده بنای روزگار که این خشت کار

بر طاق جاریست مندا آسمان نهاد چون اوج بارگاه جلال در آید
بر کند مزاد و بر آن آستان نهاد اما بسیار نماز که فراخ در عیال

سلوک می نمود و در خوش طبعی نظافت تعلیم علی شمره میفرمودند
و نسبت بمرمان درگاه و امرای عالی جاه رعایت و حرمت بجای

نمی آورد بنابران خاطر جمیع ارکان دولت از و رنجیده و وحده
اندام بنای جانش در آمدند و از جسد متشه فوی که اول منبر

رکابداران بود آخر تو اجمی شده بود و از واسطه باقی می دادی اما رکاب
میرا شاه حسین با او بخان درشت گفت بلکه تهدید بقتل داده بود و در

نسب و خشن و سعاد در رفتی که او از خدمت صاحب قرآن معهود
پروان آمده هم در میان باغ دولت غایب فرصت یافته بخره بیکد

بیکد و در خدمت
سلطان

بسیار از کسین قتل او بود

رویداد کرد و او هم بعد از چند مدت از همان شربت جبهه منزه سری
جزا کرد به هر که می کرد و بیدار شد هم میدویش گرفت شد
هر چند در شش میزای مذکور از خدا عهده ال دور بود اما بعضی در
و طراف بدست و این مطلع که در جواب مولانا جانی لغت شاهان تخت
عاشقان بجز را مونس جان مساحنه و صحن بزمینان ساحت

خواجه علی بن ابی طالب در خوش طبعی بی مثل بی نظیر و در عکاسی
و انشا دلپذیر بود بعد از نقل میرزا شاه حسین خواجه منصف هم در آن

مساجد قرآن معهود تعلیمی بدو گرفت و تا آخر اتمام حیات حضرت در
چند در وزارت حضرت صاحب قرآن دخل کرد اما بعد از آن دان باغی

و سلطان که وکیل آن حضرت بود کفر کرده و در می چند او را در بود
بجبهه سوختند و کان ذلک شمره زشتی و سعاد کونند که

در یکی از درای سوخته این بیت میخواند گرفت خانه در کوی ملازمین
گرفتاش کسی کوفه در کوی بلیا که در چنین کرده این مطلع از جلال

خواجه مذکور است آنی چایکی با صید کردن در گدازن کلمات
بند بر خاطر مشکلی بسند من **کلمه باری** طایفه دایله از کار بر توفیق

و خود را از نسل که شمره رضی الله عنه میدانند و حکم محمود جان در اوایل
حال بوزارت سلطان یعقوب شهنشاه می نمود بعد از آن بجز خدام

علایی

با او بود

بسیار از کسین قتل او بود
سلطان
بسیار از کسین قتل او بود
سلطان

صاحب قرآن غفور و مکرر از کشتن آتش را بجعلت کواغایه مصیبت جلیل
 مذکور بسیار بستند بسیار یکیم الا خلاق و نیکو نما بوده و زبانه
 از خلیق و متواضع با بزرگان در مقام نبوت و با خود دان طریق
 ابوت محاش میکرد و فضایلش پیش از حد تصور وقت **بر و لالی**
 نقش متجا و از حد تعریف این مطلع بغایت نهفته بود بعد از وفات
 وجودم بگویند چون شکند مغال سک کوی او کند ابر بر ملک محمود
 دیم است و ما را بر بل حکمی طرف فضایلش مضبوط و اجزای کمالش
 مربوط در کرم عدم کرد مولانا حاجی محمود تبریز طبعش در قضا
 تهرانی دیگر بعد از درشایم یک روز است صاحب قرآن غفور سید
 و بعد از اندک وقتی ترک کرده قضاوت در زندان و مطلع در
 خودی که نذر در دم دلدار عشق بازی بیان سنگدل گشت
 مرغی نیست که در این زمان جاریم مکرر نمیدارم و صد بار یکم
جلال الدین امیر سک از اخلاص شیخ بیخی است درین روز که
 سر دفتر دیوان را با فضل است و هفت روز نامه زنده آمل
 پروانه در آتش مهر صلاحت مختم و از توفیقات اعمالش تا زخمیه
 معلوم از اقوام نزدیک میرز کریمی وزیر است و در زبان آورد
 و مجلس رایایی فی الواقع بی نظیر موله شایسته نظر عرافت و در خوش

توصیف

و تحریر

شهادت

طبع و سخن در یکجا افغان این دو بیت از دست اگر گویند
 قامت و طبع میرخی و گویند سپردن تو خیر نیست میرخی
 چون کنم از خود خیر نیست اینست که گویند ترابای چشم ابروست میرخی
خواجه غیاث الدین برادر خواجایم یک روز است و بعضا وقایع در عرف
 عرب نام و زارت شغال داشت گویند که شاعری بقیده در مد
 او گفته چمت زبان به جوش کشد خواجه مذکور این خطه در جواب
 او گفته زدن فرستاد هیچ آنچه افزودیم در کمال
 زنجیری که کوی همان کم کند زوم لایسک چشادای رس
 که از خود خوش موجب غرور **خواجده غیاث الدین بیخی** برادر خواج
 مظفر و ولد خواج غفر الدین بیخی طبع صافی و سیمه وانی داشته
 جنانچه از این مطلع بوضوح می بینند اگر چه بیت روا شده
 کردن توانی که تا سجده میتوان کردن **خواجده درویشی** برادر
 خواجده مذکور است در تبریزی و حاضر جوانی در افواه و اسب
 مذکور گویند که در وقتی که وزیر یک میرزای ولد سلطان حسین را
 بود میرزا را نسبت با و مطایبه بخاطر آمده گفت خواجده بگویند که تو
 بشنی و اقصت گفت علی پادشاه چنین است گفت سبب چیست
 شنیده که آنکس علی دین گویم این مطلع بد و منسوب جنان

شهادت
 و تحریر
 شهادت

شدیم در غش کهن در پیش که سباده را شوم کشیدن از پی خوش **بر**
از طبعه دایم است و دلت جانش بعثت بدم و مطالعه
 صفات رخسار خندان کل اندام و بجز باده کل رنگ و شمع غنچه
 و اینک شغول بوده و خوش طبعان عراق و فرسان چون خواجه
 اصغر و خواجه محمود بطور سلسله او بلندی است قال داشته اند
 این مطلع از دست **م** میر کی شود وصل تو ای رام جان مارا
 که از خوششان ترا بستم از یک لکن مارا **نصایب** از زمان
 می یافت که از اوقات بوار است آنرا که قیام داشته این مطلع
 از دست **م** تا هر زمان ز عشق ببا یی نرسد جان بخار من شود
 نرسد خاتم که مال را بر ساقه بگویند از ضعف جوگنم که بکلی نرسد
رجایی خواجسته **الین** محمود نام دارد و صلش از اصفهان چون تو کرد
 بر وجه معقول است و ادای کمالش در نهایت شرف و معقولی
 او را خوش گفته ام اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد میدانند که
 با محبت از فرزندان کمال اسماعیل شهور است و در علم بسیار
 و معالمت و دیوانی بکل و در شعر مخصوصا در غزلی مثل در جواب
 آن قصیده **ایمید** **م** کنون که سپهر و پای صبور کشد مرغ غم
 و لاله باغ قصیده در سبک نظم کشیده از انجی مطلع و بیت آورده

مثل

مطلع صبور قد من که نازش بود بر بر دست ام دل جویا صبور
 ملائک بنا یا سبایان خرابست از اعمال عمال بر زور و بر زور
 این رباعی هم از دست **بر** آن کل که دل اهل و نثار خون کرد
 خون کرد چنانکه گیسو مانند چون **بر** بجز چون عاشقان کلگون کرد
 چون شمع کل که چرخا برودن کرد **نصیدی** **یک** از بزرگ زاد مانی
 است و در امانت و دیانت و راست قلمی درین قلم دوی نیک
 و آسان و بدست که در دفتر خانه جایون باستیفای دفتر
 خاصه شریفه سرافراز واقع که مافوده نویسنده و قدر جمیع
 خرج افراد بشر را حسب المعقل تنفیذ داده و بخواج و جوانی محسوب
 و همز منند بگوشتوار میزان بر روز و هوریا ورده و در شعر
 مخصوصا شمری بدیوئی دارد و خیال انیمیزی و در شمری بسیار
 نازک و در بر جاش واقع شده و تخصص او نویسی است و در شعر
 سن کن بجام چشیدی گفته و این چند بیت در صفت سن
 اران کن بست **نصیدی** **یک** دمانش صفت چون حدیث
 بگویم می در دجای سخن نیست بس آب حیوان نابدیدار
 کشنده خضر آدمی هم خبر دار بود موی بر اندامش که نام
 چکنم موی بودش بر اندام بیای گفته کیسوی سمناس

شونی

مقدمه یک دی نیز از ولایت **شکر** است و این شهر را بخود نسبت میکنند
 بت طرف کاکندست طرح دلیری بنام **مقدمه** میکنند از آنجا که در کرمی بنام
شکر کمال پسر شاه میرزا بنیره ملک محمود جهان دیلیست و شاه میرزا شاه
 شدر یا قزوین بوده و دیده صاحب نظران بتماشای جمال او میایست
 و پسر و سبی از خواستش رفتار او بکوتاهی قیل کو یا این مطلع برای او
مطلع ای زمین ان قامت رخسار کنیز برای کیستی بالا کنیز این مطلع
 هم بخیر و در چون پیش از نظر نگیدم که چه خیال و کم نیست مونس **چشم**
خاطر قیل اهلش از حد است اما در جوانی منوکر دیده در او این جوان
 برزگری ششغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام نموده
 بوده ترکان کرده بکلا شری بخوان استغاثه نمود و در تعمیر آن بنده ای
 جسد بظهور رسیده است و خبر او در آنجا بقیست و در او اواخر
 چشمش از جلد پنهانی غاری شده و دو نوبت بطواف حج میفرستاد
 این محرابسم او پس از شش **معا** که میخواست که از غمهای عالم آرام
 چون بسوی برکتی برای سوزی **ایم غم** ایامی و لدایم فرام ز
 دیلیست این مطلع از دست **م** کا بهی که در کنی تو بکجا آر کردام
 یاد تو کرده که ریه بسیار کرده ام **مولانا** **تقی** از او ساطع است
 شهر قزو نیست و لوند او بیش این مطلع از دست **م** نسبت دوی

این محرابسم او پس از شش
 چون بسوی برکتی برای سوزی
 دیلیست این مطلع از دست
 یاد تو کرده که ریه بسیار کرده ام

باه مکن نسبت نیست ایشان مکن **محمد** **چهارم** روزگار **شاهی** **معا**
حضرات **و آیت** **تغظیم** که اگر چه شاه نموده اند اما کاهی
 زبان بسو گویند و اندک متعجب فیض انسانی خواستند با لایق **عبد**
بیان مستور برقرارید در صدف و ولد خلف خواستند که کما نیست
 و او را از سلاطین بنموری بفضیله رساله با وزارت قطیف و بحرین
 فرستاد و بعد از معاودت در پی جند شاهوار و هم واریدی چند
 آید از برستم تخت آن شهریار آورده بود بدین جهت مستی بر لب
 گردید اما وی از روی خلعت و استعداد و علو قدرت در شرف
 کوه سب که خواص روزگار بخوار قیل کم بروی کار آورده و طبع
 کمالش معلوم از در غر غر نماید و اندیشه استقامت پیشکش
 مستون بزواهر جواهر کفایت و فرایندایش رنخ بر فاع و
 استادان زرین قلم کشیده **بنا** او بسو مکر با قوت و منصرف
 مسرت ایانش قوت بخش روح روان **م** حرکات دست رطوبت
 افزایش در خواص یاده ارباب حیوان در غفوان جوانی طاز
 سلطان حسین میرزا نمونه صدر صدرانش بفرموده آن **چیل**
 ارباب فضل ذیبت زینت گرفت و در روز رز شده و در نراند
 بوده تا بمرتب امارت رسید و در هر کار ای عظام در آمده

بجای میسر علی شریف و تاج سلطنت آن پادشاه مذکور ما هم در توبه
 می نمود بعد از کوچ گرفتن و یکتاب مصحف شریف بموفق گردید
 تا آنکه حضرت صاحب ترن غفور ملک فراسا را به حضور شرف
 گردانیدند و او را از او به خولی بیرون آورده و در قیوم قبول برتیا
 احوالش کشیدند و او بواسطه غلبه مرض آنکه فرنگ آنکه کوشه
 کبری کرده از شرف ملارفت بپشتان نموده و در آن ایام وقایع
 سلطنت آن حضرت را بنظم در آورده و در مسلک خبر نگار شده
نظم بدهج و نثر ای نازنین خیال هر کوشید گفتند در قیوم و با
 تاریخ نثر بوفیق یافته بیشتر از خاتم تاریخ منظوم نظم جایش
 از سلسله ابقا فرگشت و کان و لک فی مشهور رجسالمجسم
 شورشسته اشبن و عشبن و ستعانه از نسیج طبع و قادیان
 و قصاید و غزلیات و باغیات موسوم بموش الاحباب و تاریخ
 شامی و مثنیات در حیات خرق عباد و مشهور است تا تاریخ منظوم
 خسرو شیرین بواسطه عدم تمام سداول گفت این حدیث است
 از منظومات ایشانست **نظم** در آن فکر که ما خود حمد فی اهل دخیالیم
 دل چون خود پریشان در دگر را کجاییم ترسمو آنکه حدیث روح نگوید
 که تقوی بهداستی او کند **نظم** این خوش اندم که چو در دیدن کین کردی

گفتیم چنانکه کن بدل من کردی گفتنای بخت کینه سخنم ز یزد و نوا
 که غوغای بیکان ارضال میاز و جز را **نظم** این قول را در تسکیم و اسوخته کی
 جدائی گفته سرخشی آن زمانکه خلعت کرد آن خدا بنوده میان حسن و غشی
 من جبار بنود و مر آنرا کل بود و خارقا و راء هنوز دامن کل بیدلای
 بنود نمود چون تو کلی در عجبوری جرح می که مانع رفت بفساد و زور
 بشکوه رساند خلعت در دست خوارگی و کور پی تو عمار در زوشت قرار
 درین بنا در آمد خط نموده کین با **نظم** بها حسن ترا حسن هر یکا بنمود
 زنا حسن فرود آمدی مکر اسال کین بنا که می بنماید تو با بنمود
 بیای از هم با کرد دل حسابی و کز زبان حدیث شمع هم بکار بنمود
 این رباعی از موش الاحباب **نظم** بارب کرم احببت جان بی تو نباشد
 و زنی من نام و نشان بی تو نباشد انجام زمانه یک زمان بی تو نباشد
 کونما که من نمی جهان بی تو نباشد **نظم** این حدیث در مصنف از مصنف
 سر و ارامت در تمام مشرق و **نظم** نمی نیم کسی غیر از علی بن ابی طالب
 امام عرصه دنیا هر بر بسته بسجا چراغ برت و طلی ایم مشرق منور
 باقی دلال حکم فرما نوی مثبت باجای خلائق رسم از انوای حو
 بداندیش ترا مشکوب می بنماید آن روز که از روی شرف ادرت بهر جای
 قلم چون رفت بر خدا را بدخواه **نظم** چه صفا دهد هر چه بداند و می با کاتب

امیر از نشت مارانی ز بهر و بوی ^{بایستی که در غایت حکایت و نایب}
 این چند بیت از شاه نامه در وصف حسن از دست سوی
 جانش محبت اسیر از چون ^{تختین حرف بروی سوره نون}
 چه شد و همه در آن ایرونی ^{برواز گونه خوش فرج رنگ}
 و چشم او منقش آینه ^{بخت نمک زخم گان خنجر سبز}
 ز حال و غریب چشم جادو ^{بر شتاب جانش ترک و دست و}
 دور حساس که هر یک ناله داشت ^{ربا حسن را هر یک بهار است}
 بر بیای میان هر دو جنب ^{کشیده بینی نازک و مستطال}
 بران لوح جمال از حکم تقدیر ^{رقم ز چشمه دار و کلک تصویر}
 جو عاجز دیدار از پنی رقم را ^{فصل بنما در لوح ان قسم را}
 و مانش آینه خفا مانست ^{بش یاقوت ناب اما سفید}
 حدش مرده از عسر جاوید ^{و مانش دره بر روی خورشید}
 بدرج که هرش در مای نایاب ^{باب زندگانی گشته بسیر اس}
 ز کم که نندندان و بش کام ^{که شکر خوش بود با منزه با دام}
 ز مانش بر کل در غنچه ناز ^{ولی آن کل که در جیب شود با}
 میان یک حصه از دینش موش ^{غلط گفتیم که ناز که ز خویش}
 ز را بون حدیث مبد هر دو ^{ولی ز آینه شد طوطی سخن کوک}

هم ز ابوی آن پس و کل چه ^{اگر مایل شود آینه مهر}
 ز عصمت هرگز آن لایق نیند ^{که با خورشید هم زانوشند}
 چون را قه و حرف شاکر ^{بلا اسطه خواجه عبدالله است}
 اگر در ذکر این اطلالی دافع شد در نیت ^{**خواجه عبداللهمون**}
 پس خواجه عبدالله حوارید است ^{ازین لطیف خواص در رباعی}
 و طبع مستقیم صبر فی نفوذ غدا نیست ^{نفوت فصاحت آینه}
 که از قلم جت ناشی شده هر خط فضلی ^{بلاغت آینه در اکثر خطوط}
 تخصیص نکت و نفع ثبات یاقوت و صبر فی ^{و نایب استادان}
 و نایب نیست ^{هر حرف گفتی که حقیقت بخت}
 بر صفات مصورش ^{هر ذکر که از کج معایت کوهری}
 نم کند رخ جوهرش ^{سند اگر از فضایل او بین کرد گمانی شود}
 معین من در خدمت ایشان ^{در پس خوانده ام و اندک بسپاه و سفید}
 که حرف می توانم کرد از بخت ایشانست ^{در هرات و شیراز با من بود}
 و منصف صدادت مرجع بدیشان ^{بعد از آن مدتی در خدمت حضرت}
 صاحب قریبی اسیر بود ^{آخر بلا اسطه بعض امور موجود می شد و در شهر}
 سینه ثمان و اربعین و ستماء ^{در آنجا نوشته شد و در وقت توجه بختی}
 گفت بود ^{بس که کردن بخود نخواست پس کرد آن را}

جناب

عاقبت کردار غفرت گشته دوران
 این گشتن خود غارت خست جهان گشت
 دیگر در دین اوقات فغان مرا
 مشکلی برای جهان که ماند این چنین
 دولت وصل کی روزی شود آفتاب
 بکس خونبارت خیم نمی خواهد شد
 نه می آید و تو چون این طوفان مرا
 چو من بی سر و سامان بودم پیش ازین
 در کار تو شد این چنین و سلمان
 افغان بخت از خطرات آن گشت
 این مطلع غیاز دست **مطلع** هر کس چون آفتاب آن زلف را دست
 دیو از صفت بسته از خیم **مطلع** از خیم دم در صحن مشهور
 و در انشا و فصاحت و در شعر و بلاغت بجز آمد زمان و آنچه دور
 بود از جانب مادر بجز مادر خواند موزع است و او هم در انعام
 شریف ما هر بود چنانچه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصه اخبار
 و دیگر جیب السیر در معاطفتش باینکه بود با چشم تقی از دست **سها**
 روی آن دلربای هر کس نشسته با خالکاش گشتنای دل
شیخ زاده لاهی در صد شیخ محمد لاهی است و او از جمله خطای
 نایب است و او بسکه نو بخشی در آن جوانی از آنجا بدو آمده در آن
 رعل قامت انداخته است و شیخ زاده در آنجا منزل کرده اند بسیار
 بزرگ منش و خوش طبع بود و چون در مشرب عالی افتاد گز
 اوقات با برکان دولت حضرت صاحب قرآن حضور و تحسین گشت

خوانده میر نورخ

نجم ز که مصاحب شدن از غایت شرب بلایم خرق میان صفت
 میگردد چنانچه ازین دو بیت امید که در هیچ شیخ نجم نکرده است
 میشود می خفته که در انگشت و لوبیکس چنان بدو در نوازش
 و شایب برده شعوره که را بپایان هر خیز بوی خمر نقد بجای علی
 کرد منظره شعوره و در مسجع شعر خصوصاً رباعی بی بدل و نقد
 خلقش می نمود این یک بیت و مطلع از جمله اشعار او است **رباعی**
 در موسم نوروز زبان شربید و زانکه در بکستان و آوونید
 گشتند در خان رنگ نور و خورشید و اندر ز راه شطراک کردید
 هر چند که دل وصل شادان کردید دیدیم که خاطر پریشان کردیم
 خوش باش که ما خوی بجزیر کردیم بر خود در سنوار و بر نوا گزیم
 ای کل نظری بعد بیان کنی می درلف و یاد پی نصیبان کنی
 ناکه می غریب گشتید هرگز اینست که پروای غریبان کنی
 ز مشرب شیخ اگر لای بکف بجای می چه سود از رخ ندی مشرب نموده
فاطمه عیله یعنی اما شیخ زاده است و در آب قربای او سینه اش
 در مشرب و انشا عدم المال بود و همواره اوقات خود را بپیشمالی مشرب
 می نمود این مطلع از دست **م** ای خوش آن شب که با انسا سبیل را
 در دل میگفتم و انسا می بندگی ملازمت حکام کیلان دست بردی

سینه نموده کید حسد از بار آید **کاف** نفکشی شیرازی بود و گویند
از اولادش کجایانیم و بجز این عجبی نداشت که صورتش بود و بهر قسم
خوبی نداشت و در انشاید طولی داشت و در معاش و در معاشی بی نیازی
و قوت حافظه او بهر اندازه بود که بیک خوانده بی نیازی را با ذکر آن اما
بسیار بی طالع واقع شده بود و ازین دولت حقیقی نیافت و در جوانی
در شهر رسته تبع و اربعین و تسخار از عالم برفت و این رباعی در
روزگار او است **بانی** روز غیبت روزگار مشکلی کرده صفای
بکلی ازل غالی رخسار یکدیگر بکشت چون شیشه ساعت شونایان
خدا شایان از اعیان شهنشاه است و اگر علوم را در زنده و از جمله
شاکردان مولانا جلال الدین محمد دانست مدت مدید درین و بعضی
بلا و سوز کرده و با مردم نیک بخت داشته و در شهر خفیه منبت و
قصاید دارد اما مشهور او خالی از بی نیازی نیست این مطلع ازوست
ولا بکر نه از گوی که بکند مردم برون که با کشتی صدیکه بکند از مردم
مولانا خیر الدین علی بهر مولانا حسین و اعطاست و او نیز می پرد
بو عظم مردم می خرد و روزی در انشای عظم گفته که اگر جانب
سینین نمی میکوم سبکتر از بد می آید اگر از طرف اهل سنت حرف
میگویم اما بنده را خاطر میبرد حال آنکه من سنیام نه شیعه **ست**

تو نه ندیدی نه زانیدی شاهی من ندانم ترا چه نام کنم اگر کسی
م ندانم عشق زنده بهما جدا عشق اسطرلاب اسرار خداست
حاصل آنکه مذہب و این حال داشت و اما مشربش عالی افتاده
بود و محمود و اباز از سطومات اوست و وفات او در شهر
سنة و نکالین و ستمانه این دو مطلع ازوست م گویند که کسی که
به من مست در آید زلفش کنم و شب بسره دست بر آید بابل
و خط غایب کون آمده عجب را بسته از خانه بیرون آمده **مولانا**
نقش در فاضل و خوش طبع و در روشن شرب بوده و در اوست
پیش از پیش بجامی داشته اکثر نقاشی و خط مولانا می نگوید
گویند که مولانا عصام الدین ابراهیم و التمسید مشهور سحرچی بر کافیه
نوشته در دیباچین عبارت درج کرده است بعضی همکافی
بعضی همگی که جامی در آنجا اجمال نموده است من اینجا بکافی آن
اقدام نموده ام اگر چه لفظ مغل محلی یعنی دیگر است و او را در خواص
آنکه بخت دولت خواه نظام الملک فاتحه بخوانده نام نهاده بودند
مولانای موسی البیجمت و رباعی توصیف کرده اینست **بانی** شری می گویم
زده است در خواص زنی نتوان بمل دیباچه شریعت احسان
نامست بدو **مولانا** زنده نقاش و احباب **مولانا سلطان علی** در خط

اگر کسی بچ رود چهل روز پاکیزه بماند بکشته ماکدست شش ماه پاک
 زیاده ریح نیامد و فقران زمان یکسوم چاهان تجاری را بر ماحول
 نباشد **بزرگان** از جمله بزرگ زاده کان او رود و باد او را بیاخت
 مضطرب نشاء صاحب قرانی و در پاکیزه کی انشا بخند که او او
 اخلاق و حفظ تضایل نادره الزمان است لوقه فضائل بطوری
 سعادت مند می شود و پروانه آتش برقم خردمندی می شود است **م**
 زهی بیای تو با کت قصاصم از زهی بیان تو پیشی قدر حمید
 این طبع از دست **م** برد سودای تو صبر ز دل کشیده ای من **م**
 کشته پی صبری من موجب بویایی من **بزرگ** **م** در خوش نویسی **م**
 روزگار و در انشا آمد فضلالی باعث ستاره بدین بوزارت
 شاه زاده بدیع الزمان میرزا را استغفار میگرد و خود اطلب علی
 و کتب علوم مساجی جمیل بطور می آورد بعد از آن بسپاه کوری
 شده در خدمت طور مشغول که لایق بود سپهر بود و خان مذکور را
 نظر افتد میگرد و او و این آرزو خاطر بود و درین ولایت این دولت
 بطور بوسنان حسب الحال خود گفته **م** یکی را براری و خانی دهی
 بعد غرض کامرانی دست یکی را بیاری و نوکر سپه کن
 بخاک سیاحتش برابر بکنی آخر در شمشیر کشد انشی و ملین

و طغانه و در هر روز خانه خواج جیب الله دست امر که نشد
 این ابیات از جمله اشعار است **م** پیش و اعظم منین قصه طو
 مشغول و قدر از آن که نو شود این انشاء **م** مشکلیت غشی که افق
 لیستوان مشکله آنکه از تو نمفین لیستوان **م** ای خاطر پیمنه
 ناشد از تو بر جان و دم عیضه بداد از تو فریاد زبید او تو و را
 از تو فریاد از تو هزار فریاد از تو **م** آید بر من قصه آن
 سنی آوردی تا بنود دست تری من هم رخ زرد خود بر لبم
 یعنی رخ منی نهادم رو بهی که روزی با میر زاری مذکور باغ مراد
 به است بطریق کشت رفته و در خانه که شمشیر به بیت الفهرست
 منزل کرده بودیم **م** این رباعی مطلع را در بدایه گفته بر دیوار خانه
 فرمود نوشت **م** در که کل امیدم از باغ مراد هر که غر اودل
 نمکین کشت **م** انوسن سحر بار جانی انوسن فریاد زرد ز باغ مراد
 شش **م** ای بی تو که در دشمن فلک کی مدار حریف باشد زمانه
 و تو بنامی هزار حریف و تو با که این مطلع را حسب حال خود نوشت
 مولانا شوقی نزدی این مطلع را تعقیب کرده و در بهلولی خط
 بر دیوار خانه مذکور نوشته **م** ناکه در کوش فلک خون بر خیزد
 ای بی تو که در دشمن فلک کی مدار **م** بودی و در زمانه نظری نداشتی

محمد و سگت کلاش خشم است نافع و تجربهش در باب مختلف
 اخلاصیت قاطع و عقل عقیده آموزش مصباح الحقیقت که انوار
 بعضی بر و نمانده این مطلع از او ای سینه کش از نگه افش را
 اگر کن از سوز دل خود بگویند **فاطمی نورالدین** غم قاضی مذکور است
 و از جمله اعیان صفات مشهور صاحب قرآن حضور او را بر مردم است
 پیش شیک و خراسان و نرساده بود او در اثنای راه این زبانی
 نه از امیر انشا کرده بخندش ایشان فرستاد شاخ از اسنان
 چو می نامم است در معرکه بیان زنی را مفرست جای که بود کمر
 بشماران تریاکی و چکی مشغول شوخت غفلت و افسوس است زین
 مطلع از دست چنانم دل ز عشق و لبر می شد بقدر ارامش
 که از من عالمی بر نیزند فاضل است **فاطمی محمد غفرانی** بهر حال
 قاضی عسبی با غیبت و در خوشی و صحنی و در افق و بعد ظاهر بیکانه
 و در ترتیب نظم و نیز نه زیادت بی بدل زمانه و عادت مدتی
 روی بود خلقتش و صافی بود و باتمامی ارکان دولت مصاحب
 و از شدت قرب غریب با ایشان در غایت حصول مقاصد ثواب
 چنانکه این چند بیت بر زبانها چسبید که در جواب بیج فصلی گفته
 مستوفی میگردد **مشهوری** ای وصالی ز توجه ای نیست

بیش از بسیم بهوفا بی نیست ویر کاهست تا این پس منی
 محرم و مدم و جلپس بمنی کز نیت دور یک کردی
 دور از ما بصور یک کردی همچنان باز محرم را باز
 محرم را زو یار دپ ز **طی کن** افغانه منی و دو پ
 ای یکانه که در مکر و دو پ
 نشود خوار نزد مردم ری شغف شد بر در خشم عدد
 نقره خشک و زین آفرید حایا بسره خرمی ایشان
 شد عسکر و دوازده تومان این طبع مشهور از دست
 چون دیوانه هرگز قدم در دست غم ننهاد دران وادی که سر
 می نمم چون قدم ننهاد در ششور سینه افنی و غنیمت و تسعانه سحر
 جیاسن بتوقع فنا تخم نمند گویند که در ایام جوانی صادق نام
 در حوض ای انداخته دستش را بخرج ساخته این نقطه دران
 باب گفته بعضی صادق اگر دست شکست چه باک کسی که
 صادق بود چنین باشد بی ثبوت در احتیاج به شهنشست گواده
 صادق در سینه **فاطمی احمد** و لک سید قاضی مذکور است در حد
 زمین و سید افغانه و ستم بین الاقران مشهور چندگاه است با من
 می باشد این بیت از دست بسلی نغمی نشیند که در می در پیشمان بخند

طبع دل در برم ترسم که ناکه زود برین **مولانا محمد شرفی** اثر افایه
 مولانا شرف الدین علی بزرگوار است صاحب طبع ناله تیمور است و
 فضايل و کمالات است جامع صوری و معنوی در نظم و نثر فزید و در
 وقت معانی و بسلامت الفاظ و حیدر الکبار انکارش بیاس
 محتشای زبانی را که است **میر حسن** جلای خایش بر نور قبول بر آید
 در برز جمله ملک است نور الدین نعمت الهی است و راقی فائق و جفا
 پناه این اشعار زاده فکر بکر این افادت شعرا است **میر حسن**
 به فراغت بیان تا وانی خوشتر از گوشه میخانه ندیدم چای
 بار باین نظم خوش در جستجول برین می مضافه نظم در **میر حسن**
 خوبان نظری بادل غمناک کردند ناسیدم از تیغ جفا که نکرده
 هیچ بار مرا بخت اشنا نکند که روزگار بچو رم از وجدان کند
 بی هو می بیش نمانداری دل جانزاده و فاک انباری دل
مولانا قطب الدین خسرو شاه از ادبی زاده ای بزرگوار است و جوان
 پاکیزه و روزگار روشنی با وجود آنکه علم حساب را نیکو میداندا و
 سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی دخل نمیکند باندیک در
 که دارد اوقات بیکند اندکاهی شعر شغولی نموده بیانی مخلص
 مینماید این رباعی از دست طبع و از حد حدسیرانی

تا از قلمش بگذرد
 این شعر از قلمش بگذرد

نماند از برون که **مولانا** چنانکه کمال خوشن بینم
 جمع آمده اسباب پریشانی **میر محمد کمال** از فضل ادبی احمد
 والی لاجان این رباعی از دست ای کمال تو دلم به بند افکند
 در کردن جان من کند افکند کاکلی که از بر است دکن **صید**
 دایمی بگرید و بلند افکند **ابوبکر** که به پدر منسوب است
 چنانکه و بهر چیل لی بکان و پچایان بود و بی جایی در
 از آنست که تعریف توان کرد اما کمالش بغایت مقبول و پر
 و سخنان لطیف امیرش بی منتهی و رنگین است و در سر کتب
 کمالات کرده بطریق مباح از این بیان و از غرض و
 افتادند ندیدم شیخ شاه با دوازه انجاست بود گویند این **میر محمد**
 جهت میر عرض در رشته نظم کشیده که خدمت میر عرض در
 وجود او اخته واقع شدند ایشان را قهرتی بکمال و نه شافی که کس از
 مخطوطه نمواند شد بهر حال این دو مطلع از دست **میر محمد**
 رحیم از بایش شریفی را سبقت بدهد که مایه اش سر و بلند است
 عیالند با کم دارد انصاف بحال خراب این بیت نیز بهر منسوب
 خید از باخت قائم کشیده که یکی خدا را ی سنی لازمانی بابل من شو
 بدیش بوالبر که که از اینان سرکش و در او انصاف و در اعانت

میر محمد

تقصیدش و سوز و ناله و هر گویند که چون با پیش که
 خشک شد گشت امید ما و شغل و آتش دل تا در چشم ما باران غایت
 همانا که این بیت بنظر عینیه رسیده بنابر موقوفات تا را با خواند
 رقم یوسف و تریق بران کشیده **چو این معنی که گوش خواجده بدو**
 رسیده این قطعه را در سبک کشیده و در پیش نهاد
 هر چه آید نزد اهل کمال **بجای خطش خط بکشد**
 لفظها گرفتند زیر و زبر عقل را بی رونق بکشد
 که بخوانند نیک نگردد یا بخوانند تا غلط نکند
فاطمی سلام الله که در بر سینه کار و نیک نفس و کم از او بود و در سینه
 طبعش موافق در سینه و سینه و عشر و سماعه و فغان است
 این قطعه از دست کشید شوق ز بر تیغ خون لودلداری خون
 زنده بودن در جهان به چنین کاری **حاجت حاج الدین** عقیق از
 جمله در سینه کفایت و در ماده عاشقی زن کرمانی و در زمره
 مدام شده زانی این مطلع در جواب ابیسه همی گفته از دست
 نیاساید می از کر چشم اشکباری که می نخت من کر چه سکه
 بر در و کار من **مولانا غمیل الدین** محمد کاشی خوانست با نوع نیر است
 و از اکثر استعداوت تحفیه خطوط و علم فایده و معاصی است

چون
 نظم

تخلص توانی است و در محلی که متوجه هند بوده این قطعه در سبک
 نظم کشیده سوی هندستان و در کم کجا کارا مل متوجه
 رفته که بخاکرم ز امل زمان بر زمین سینه فرو رفت
 این مطلع از دست ای دل کو که ان کل بوی دلت اندازد
 و آرد وفا و لیکن نسبت با نند آرد **جواب مهر** برادر مولانا امین
 بعضی اوقات رباست قصیده طهران لغت بدو داشت و بسیار
 خوش صحت بود و اشعار جد و منزل بسیار گفته از جمله در منزل
 مسطره ترک و کنگ و جعفر نامه مشهور است و این مطلع
 یکوفه مشهور من چه کردم که از نظر انداخته برده دل زمین
 و یاد کو ان ساخته **مولانا عیاض الدین** محمد عیاض بوری شریفیت و بسیار
 مستحق و بر سینه کار مدنی با مرقض و ابراست و مشهور و مشغول
 می نمود و در ان کار رعایت امانت و دیانت میکرد و در
 شعر بدیوئی داشت چنانچه خود لازم کرده که هر شعری که باشد
 جواب گوید اما تخلص هر که عبارت از رسمی است و مستحق
 با و ندارد و عصب کرده و ان را ز امل دیانت بعد است **مطلع**
 ای در دل از عاشقانی از **جواب** محمد نام دوست انا و این قطعه را
مولانا قریبی از دیار خجست عاشق چینه در درمنده تمام است

مهر

سلسله انور کشتی کرده بقدر درمل و فونی دارد این طبع ازوست
 بهرم دست تا بصل برین تم سخن که با و بر سر کوی تو بر بندم
فاصله نزدی از جمله خوش طبعان انجامست این طبع ازوست
 ترا عاشق فراوان شد من از غم ناتوان گفتم تو عاشق دوستی من
 بکام دشمنان گفتم **خلفه** سپید بگلونی در اوایل حکومت خان احمد
 عروج نموده از حکومت برادر خیمه سنی نمانده بود و حسا در بار برنگ
 آمده کار کیا را بر دهنه او تحلیص نمودند و او را از پای در آورند
 خلعش آبی بود این طبع ازوست می کند ای غار رحم بار دارم
 می کند ماری اغیار و اغیار یی یارم می کند **فاصله** یی از طبعه
 شجاع تو کینه لا محاله طبعی بغایت بلند و سلیقه مر خوب
 و در بعضی دارد این خارا ازوست این بین فغان و دلم است
 مقصود و مراد دل بجا است است ای غمسان مبدع امر و زنت
 فردا که تو کشته شمان فانی است گفتی که منو شکل خود تا بکشتیم
 گفتی تو نام کبشی شکم است احضر خود در رستای ماه تمام
 اول خدمت آن که در بری آه تمام یک کرشمه بری بگیری ر بودم
 چه صورتی غایت این کرد و نمودم **اسولانا نور الله** از آدمی زوایا می شو
 بهر است و در کمال و نور فضایل طبعش در مقام استعداد است

و پسند
 و پسند

و در اضافی حیثیات بی مثل مثل شود معادان مدتی انور سرکار
 من معلق بدو بود و این زمان با من می باشد این طبع ازوست
 از جفا خون شد ملامت با و فاداری نیتا سوخت از داغ غم **خارا**
 نیاف **سولانا** بهر سلاسل سلطان محمد ستر با دست جوانی بود در
 قلم و استعداد خطوط را خوب می نوشت و بعد طالب علمی که در پیش
 شرفی بود در عشق و جوانی وفات یافت این طبع و بیت ازوست
 بدم خطا کردم داردانی باشد ماز در دم بر سوز دل چشم بر
 نه اند غیب از غم جان داغ نوسید غیب کس می آید از این کجایم
چشمین درم بهر طبع محمد حیاست و در جرات ضایع جز به صاحب
 اخراجات از جمله در شربانی در زیر فلک طلسم نظیر ندارد و نقاش
 بر از فلک نیلوفری و کاستا که رفته سپهر مصفوی تار و بودیل
 و نثار در کارگاه روزگار کشیده مثل او بی ندیده و طبعی در شوم
 خوبست این طبع ازوست بین محمد نالد و من در سب کویش
 او عاشق کل کشته و من عاشق روشن **مواضع** **شاه** **یا الدین** عبدالله حد
 تخلص میکند از مشهد امام موسی ضایست اما کثره اوقات در سب
 ابراهیم بن علی بن ابی طالب می کند را ند و مرده خوش فتم و خوش
 نویس و در علم سیان خوب این طبع ازوست از پیش خنده گرفته عالم است

و در غم و حریف که در کشتی

نماندند که کار نماندند نفس شد و بختی و کجا رفتی **سپید** وی ملو و
 شایخانست و در غم خیریه میان در انتقال ذهن و وقت تمام شود
 و بخت دگا و صفای خاطر موصوف بود و منظر الایضا که متعارف
 الی سیر است **بنام** بر علی شهر در مسکن نظم کشیده و این دو بیت در
 ازان کن است **سپید** رخت به باغارش اگر بولاب پای کل و خارش باشد
 نافت بر و بر تو صبیح قدم طریقه صبا که در از نور دم در مشوی دیگر
 تا ریخ و قانع بدای اثر صاحب قرآن مغفور را بنظر آورده ای در
 بیت در تو بگو **که** و قافیه است **سپید** بیان نوره در بر سپهران حصا
 کران نافت بود یکسره و آذر سپهر نقش بپسک در و
 چو البرز بهر باره سپیدی در و مثل گر کسی را در و در به
 اصل را از دست گوید **سپید** اتفاق حضرت قاضی در سن بود
 ساکنی متقاضی عشق کربان گرفت **سپید** کو رسته و ملاکت کشیده
 از غمخانه شوق و مودت ساغر ناب هر دو مجسمه صفیون این بیت
 باور ساند **سپید** قاضی بهر حسه ناز که کو کردی بحراب تباروی رستا
 بود قضاکی از قضا روزی جوانی بر و رسید و از روی مطایبه
 هیچ میدانی که این شعر گوشت **سپید** ای بیکر کش بهر جوانان زره مرد
 ریش بپنداری زلف سپید **سپید** قاضی در جوابا در بدیده گفت این

چشمم حاکم نیست که این طبع از تو **سپید** سپید کشیدم سر در به بخت
 موی سفید گردم جا روبرو است **سپید** القضا قاضی بر طبعه ای جوان شده
 مصفون بر خشم مصداق حال **سپید** قاضی خزان جوان یکایک طفلان
 شدی خود بگویم **سپید** بر خنج در زیند چو در **سپید** رسته سوزنا حدی
 و اربعین و شعله حکم کنش بجل مات موی کش این طبع ترازوست
سپید چو لاله بابل بر دماغ حسرت زین جی **سپید** قاضی شایخ کل رعنا بان باشد
 رنم در دگر رباب از بعد پیرایه خود را بر و رسته است و اربعین
 صفای خاطر شعر را علادان فضایل ساخته **مولانا** **سپید** صفا
 و در خط این تعلیق قطعات سخرا بانش سواد بخش دیده خود اگر در درین
 شاکر **مولانا** عبدیت **سپید** آمار در خوش بوی در بخش است و با خود
سپید سهر می بقدر در وین است دین غزل از دست **سپید** چشم از ناز می باز کرد
 هرگز نظری موی ناز نگردی هرگز **سپید** یک بید از دی بر سپر اغیار و مرا
 بچینی لطف سر از نگر دی هرگز **سپید** چون کم تا تو جان را درل خویش که چون
 بخودم خدمت **سپید** از نگر دی هرگز **سپید** چون بوم دهی ننگ **سپید** دست
 لب چو با من سخن باز نگر دی هرگز **سپید** تا شد از خیل گمان سر کویت مخلص
 یکویش موی خود از نگر دی هرگز **مولانا** **سپید** خال **مولانا** **سپید** محمود
 خاکور است و در خط کرد **مولانا** سلطان علی مشتمد **سپید** با وجود کبر سن

سپید
 سپید
 سپید

خط را خوب می نوشت و با آنکه سفید شد چو دست شکوفه دارش
 نهالی آردوی سپردن و نهان در چرخ جان می داشت نه تنها در خدمت
 صاحب فرزان شرف بود درین دوشال عالم جاودان شایسته این
 و قطع از دست ما بر سر سلطنت این که در دست یزدی هاست
 قاجار برسل ای که کشیده و از چو عدی غمان صبر گزیده یوشان بود
 این قدر برسل **مولانا ابیسی** هلسش از لایب خوار دست بود در خدمت
 سلطان یعقوب بی بود اوقات خط میکشید و او خط نسخ عینی
 نوشت که مردم او را فرشته مولانا سلطان علی شکر می دانند فی کوا
 که دران روشن خط به حد حر رسانید که تقی قاسم از سر مندر این خط
 از دست **مولانا** فرقه مانع نشود از تنگ من محرومان شوان بست گنا گار چنگ
مولانا عبدالمکریم پادشاه برادر مولانا ابیسی و ده تیره و اکثر دماغ برکت
 پیدا کرده بود خود را پادشاه نام کرده و بدردم حکمای غریب میکرد اما قهر
 و کم از او بود نسخ عینی روشن برادر را خوب می نوشت و در افر قلمها خود
 که گشت خدا و کاه می نوشت که زرافه و اسب هم قهر خود که می نوشت که سبزه
 بود و خود این منظم نیز می گفت این دو مطلع از دست **مولانا** برادر دیده
 کردم که از مردم نهان با چه دهنم که انجام میان مردمان با میگویند
 با من که میگویند زبیر حیرت ندانم که میگویند چه میگویند **خط با با**

نقا

از دست خراسانست و خط نسخ عینی بسیار خوب نوشت و **مولانا** ای
 و زرشانی در اینجا خوب می داشت و در سارا ما خود در شهر قورام
 می نشست که با عفا و من یکجس بر از و خواست و بسیار طریق و در و نسا
 بود در عرض و معاطف حق بسیار **مولانا** بکان استمائی دوران
 رسیدم بکان تا بجانان رسیدم و در شهر و در این و در عین و در عین
 در تبریز قوت شد این مطلع از دست **مولانا** در خدمت انا که حیران نیستند
 نقش می دارند و دانست نیستند **مولانا** که در علی سلسل از تبریز است بعض
 گفته اند که از قزوین و اکثر خط و خصوصاً خط نسخ عینی را خوب می نوشت و از
 یوسفی و شتر و قوت تمام دارد و در عین از دست این مطلع از دست
مولانا ای که در تبریز از راه زارم شوی کی بود که در تبریز است و ای که در تبریز است
مولانا از تبریز است و خط و خصوصاً خط نسخ عینی را خوب می نوشت و در تبریز
 مدتی منشی شوکار رضیه رضویه علی ساکنه اسلام و خط و در این مطلع
 از دست **مولانا** منم خاداده در حیرانی مشکین غزالی را برادر و خواهر جگر
 نازک نمائی را **مولانا اسماعیل** بر مولانا ابراهیم است و خط نسخ عینی را مدتی
 نوشت و در شهر خلخال ای مطلع از دست **مولانا** دو دم ساکن بود
 و در دروغ نام که فی عالم از در دیوانی دیدم با هم **مولانا** ای که در تبریز است
 ابراهیم است این مطلع از دست **مولانا** ای که در تبریز است و در هر طریقه صورت نیست

از کوشش

ساقی بار می که عجب بوی گسست **و اما صاحب قرآن** معجزه خلق است مشهور عالم است چون
 و قان و شسته قوراندنی نوارد این شعر از او
 دست نشانی اندر کوی عقل برزم کشید موکشان در دست غم بملوی مجنون کشید
فاطمی از شهر تبریز است و قانرا حفظ دارد و قان و شسته قوراندنی
 بدنی نوارد و در خوش نویسی نیز کسبی آورد و سوی اینها بیست و
 می شمارد که دارم این مطلع را بدو **قدش مال طوبی و طوبی روان کجاست**
 جسته روان جوی روان **دوست محمد کوثرانی** کوثران است
 در حوالی هرات و مولانا جان آدمی و خوش صحبت و شوق و خوش
 طبیعت است خطش تعلیق را خوب می نویسد و در شعر و غرض و معنی
 مهارتی دارد و کما می با و صحافی نیز می بردارد و تخلص او کاسیت
 این اشعار از او است **ما چند بحیرت در دو دیوار تو پنجم** از خانه بروی
 که بدو تو پنجم بخارم که از هر طرفی سر و قدان چران شده قان را در قاف
 تو پنجم **مولانا زین العابدین** مشهور بکلیه قافان تصدیق باغت آقا میرزا نکند
 ز دای به غرضه و غیره و حکایت و بلند برش مرز بحث و الم اسکن از شهر تبریز
 در اوایل کسب بسیار کرده بود و اوقات بفراموشی صرف می نمود و در
 بحیرت صاحب قرآن معجزه اقا و چندان رعایت یافت که کتب کسب ازین
 طایفه در هیچ زمان مثل آن نیافتد و طراف و لطایف کسب

از او حضرت صاحب قرآن معجزه خلق است مشهور عالم است چون
 ابرار از آن موجب بی ولی بود کس نمی تواند این مطلع را دوست
 دهم بکسی این با بخواند که دانی که کشت بد کسی چون تو معمای نهانی را
مولانا قانرا صاحب قرآن خود می گفت که از او لا در مولانا کمالی **عاشق**
 فاطمی اما تولد در اصفهان اتفاق افتاده است شیرین سخن و کرم
 کفایت بود مدت دوازده سال با من می بود بعد از آن هفت سال در کربلا
 در خدمت صاحب قرآن سپری برد و در راه و آخر از مدامت افزون **عاشق**
 فاطمی در صورت و سیرت و عبادت شده کانه منبج شده بود یا نند
 قان منبج دروم او را در قافیه میگردانده بودند تا در شهر سراسر این چنین
 و شهادت نمودند در اوایل کسبی کلام می اند و سپری نزد این چند بیت
 از انجاء است ای خوش آن ساعت که در کوی منزل دایتم صدمه داد
 از بدین روی و حاصل دایتم دایتم درون رخشت آنش همان شمع
 بر زبان آوردم اغرا چه در دل دایتم صرف راه تو جبار که به بار جان
 باشد جان همان که نشا در ره جانان باشد گفتی در غم عشق تو شایم
 گفت هر که عاشق بود البته پریشان **بای علی بای** از ساندان
 مقرر هر است بعضی اوقات در کیدان بخدمت پادشاه کیدان می بود
 بعد از آن در خدمت صاحب قرآن سپری برد و در طراف و لطایف کسب

در شصت و نه سال و در این سال و در این سال و در این سال
 از شصت تا چهل و نه سال و در این سال و در این سال و در این سال
 باری یعنی خاتم الکونین و در این سال و در این سال و در این سال
 دوست خدا و در این سال و در این سال و در این سال
 می نویسد اما بسیار بی پروا و دلونست و مشرب و غیبه طایف دارد
 با من می بود بعد از آن بواسطه بعضی مردم که مدعی در ایشان نیست
 هفت صاحب قرآن او را بسیار بدید که گشتن است و اسم او سید
 کما نیست سید و در عیال او بی گناه و بیست و نه نفر از آنها می کند
 چنانکه روزی سید مذکور در شصت و نه سال و در این سال و در این سال
 از او می گفت ناکاه است ایشان که در بیرون بسته بود بار و صد کرده
 چنانچه او از آن باندرون خیمه پدید است و محمد مذکور پدید یک
 گفته خداوند است نه نفر میگوید سید یک را بداده گفته که
 اگر دیگر مثل آن نخوان میگوید ترا ادب خوانم کرد در جواب گفته
 شما می باید که مزاجی به شفت فرمایید که لطیفه گفته ام سید یک
 زمانی تا نال کرده بعد از آن صدوی او کرده و از روی گفته
 راست میگوید این مطلع و قبل از دست نیست غیر ملاست عشق
 را دل عشق نماید عشق از محزون عشق به شیه گنج تا به پیش از شک عشق

شصت و نه سال و در این سال و در این سال و در این سال
 خالی از از این نیست و این مطلع از دست بدو ماه خوش خاطر
 بختش دیدم قدم در شک عشق چون قد قشید خبر **برای تمام می**
 قصه جوان از شصت و نه سال و در این سال و در این سال و در این سال
 و چنانچه می خواند این مطلع از دست چو بی بوده که ز نوفا و سربا
 بر تو گلشن نازد تو یک پس تمام **فانچه می** نیز زیست افشا و صوبها
 طوری می بندد در جو غلها و آرد و از جلد برای مولانا زین کفا
 سیاه و چیم بوده عمل بسته تا پنج وفات او بود و حسن و بد کرده
 و در می بسیار برش خورده و با وجود او گرفته خوانندگی نم میکرد
 و اعتقاد تمام بر خود دارد و قاطع جمیع قوی برین زینت خود
 میکار و و خلقتش فراغت این مطلع از دست دیدم کرد
 از شوق لب لعل توست **عق** جان نش ترا کفایت بسیار است
خروک صفتش از شصت و نه سال و در این سال و در این سال و در این سال
 پیش من بود این مطلع از دست بسوزم از غم شمع بنافه که در ام
 نادر هیچ عاشق این سوگند **مولانا محزون چو زبیر** از شوق
 طبعش بهر است و در خط چب لب بدل عالم بود و خط دیگر از شوق کرده
 بودند از خط او امان نام نهاده و صورت خطی این بود که در

بقوی نوشت که این دو بیت درو خوانا بود توانم خنجر خون
 که تمام هر کس بیجا کرد مانند خنجر خون خنجر خنجر خنجر
 رساله نظم باسم من در ایل محبتون بسکه سحر در آوروه بود
 در قواعد خطی و غریب چه گوئی نظم سیاسی و زیاده کردن و مبالغه
 جت نسبت این بیت در رنگ کاغذ از آن ظاهر بود نوشت بود
 رنگی که صفای خط در است از این جفا و غصه است
 بر مطلع هم از دست بخوا بودی در اول من ترا نشاء ختم جفا
 او غای که در غش تو ضایع ختم این مطلع قصیده هم غلی بدو
 دارد فیروزه بچه در آنکس من روی زمین تمام نریکین
حیف پنج در در کشت عیان که بخلص شهر اند و آن
مشتت بر دو مطلع اول از حیف پنج در کشت
 در که برای شمرای و غطای ملاغت انما افضلهم و اقدم مولانا
 جامی در حمد علیه از غای عقوق طرات و نهایت شدت شمرت
 اخیاج بقدر حال و تبیین مقال ندارد چه بر تو فضایل و از شر
 تا با تصدی عرب رسیده و خوان توالی فضالش از کران پاک
 کشیده و دیوان شومست این بگو یا کشیدست خوانی سرسم گریان
 زانوان غمت در در هر خنجر بیان مکر مدح و ذم لیکن مخالفه و موافق

در باب جفا محبتش سخن نه و در افراد استعدادش سخن
 صاحب کلیه پدرش مولانا محمد است از جمله در دست اضعاف
 و بنا بر حوادث زمان از اینجا جزا است افاده و در قصه هر چه شایسته
 شد و وی در محبت و کیم شبان سینه سبع عشر و ثانیه
 وقت عشق در اینجا مریه که کردید مولودم جام و رخسار علم
 هر چه جام شمع الا بکمالیت ما جم در صبریده اسفار
 بدو منع حکم جاست و در عنوان جوانی روی تو
 بجای کتب فاضل لغاتی آورده اند که وقتی سر آید فضل
 آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید صحبت دانش همه جا
 رسیده سلطان ابوسعید بغایت در باب شعرش میگوشتند خیار
 شهو است که وی یک لونی موهوب مجلس آورده چون انقضای
 صحبت عشرت بدو رسیده معاودت نمود چون بر تو این خبر بشنید
 شعوران پادشاه معذور رسیده ادوات و آلات ملاطی رافع
 نموده شخص طلب آورده نموده و در بره غری که این دو بیت
 از است که غلامان سلطان و پستاده عذر خواسته و
 نه زاده را مانع نه نرم عشرت اند غم خود و در صدارم نرم عشرت
 عاقلان شایان نشاء در عشق ره که راه قریب بدی که را که در در

سیرت مولانا
 در باب جفا محبتش سخن نه
 صاحب کلیه پدرش مولانا محمد است
 و بنا بر حوادث زمان از اینجا جزا است افاده
 شد و وی در محبت و کیم شبان سینه سبع عشر و ثانیه
 وقت عشق در اینجا مریه که کردید مولودم جام و رخسار علم
 هر چه جام شمع الا بکمالیت ما جم در صبریده اسفار
 بدو منع حکم جاست و در عنوان جوانی روی تو
 بجای کتب فاضل لغاتی آورده اند که وقتی سر آید فضل
 آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید صحبت دانش همه جا
 رسیده سلطان ابوسعید بغایت در باب شعرش میگوشتند خیار
 شهو است که وی یک لونی موهوب مجلس آورده چون انقضای
 صحبت عشرت بدو رسیده معاودت نمود چون بر تو این خبر بشنید
 شعوران پادشاه معذور رسیده ادوات و آلات ملاطی رافع
 نموده شخص طلب آورده نموده و در بره غری که این دو بیت
 از است که غلامان سلطان و پستاده عذر خواسته و
 نه زاده را مانع نه نرم عشرت اند غم خود و در صدارم نرم عشرت
 عاقلان شایان نشاء در عشق ره که راه قریب بدی که را که در در

انصی

در زمان سلطان حسین میرزا پیشتر از پیشتر قبول کرده نایب بادشاه
 و سایر شتران دکان تا با هم و سایر ارکان دولت چهره رسد مورد دلش را
 با انواع عظیم و تجلیل یعنی مرغی نمودند و میرعلیشیر که مطاع پادشاه
 بود عایشه و معاش و غش در دوش و حلقه را دانش در گوش کشید و در
 شتران رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت مناسب
 این کلام نیست عرض میشتاد و یک رسید از شتر محرم سینه نامه
 و مسعین و ثمنه نامه متوفی شد در مدت عمر جوان اوقات خود را
 بصفیف و تربیت با یاف میگردانند و مصطفیانش برین خوب
 آفیسر ثابت قنای فارهمون سواد بنوه و محقق دانش
 نقد النصوص رساله طریق صوفیان رساله المعانی شرح مفروض حکم
 لوامع شرح بعضی آیات تائیه فارضیه شرح رباعیات لوامع شرح
 بیت جزمی مولوی شرح بیت خسرو دهلوی شرح حدیث
 ابی زر عقیلی سخنان خواص محمد باب ترجمه اربعین حدیث منتخب
 خواص عبد الله انصار مترجم حضرت مولوی رساله تحقیق در صوفیه
 و حکم و حکیم رساله فی الوجود رساله سوال و جواب شده و رساله
 لا اله الا الله رساله مساجح بحث از کس متعل بر صفت کسب
 اول سلسله الدب ثانی سلامان رساله ثالث تحفه الهی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از نظر این عالم
میرزا محمد

[illegible]

هم مهر و فای امل عزافست
 رخصت بر زکی عیسی
 رخصت کردی و در جای دیگر گشت
 هر دو ز لایش رعنوت دور
 حقیقت آن دو تا خود و منظور
 دیده این خود آسمان پاک
 و در جای دیگر گشت
 سید ای خود امن آن جا که
 چشم حسبت از جهان خراب
 بود تا پیشکام جمل او
 بدین سخن کسی که رفت جواب
 او بصدور وصال خرم و خوش
 از پهلوان اسبان دست
 روی در شیرین سوز انگشت کرد
 شد کلام اگر آسپه مالش
 خرم نمیکند ضرر در اسبوت
 در کمالی حیلۀ نازال دور
 ریخت اندر ساقه فرما در زهر
 رفت آن چاره جان پرست
 ماند با شیرین همین پر و زوین
 چرا که یکیش هم همین آیین نماند
 در کشته و به تیغ کین نماند
 و ز سیر در غمش انداخت دور
 تابیک در غمش شیرین ساخت
 الا برادر دست
 که تو غم غالبه ساقی در بخت انگشت نمانی

پنج تو کو بانی کلاغی بدست
 شمع تو کو در دهر چرخ مدد
 نویسد هم سر تو خوانی نویسی و غم
 و این دوست است که ابرار کرد
 ابر باید که بجهت ابرار
 زان چه حال که بدر بار
 می دهد بسوز و گل
 چه لولا میکند آید و در بار
 و این چند بیت از یوسف و زلیخا
 در صفت اربیل و در آمدن یوسف علیه السلام
 کلاه در رفتن
 از خرق بنهاد ز زرین بفتنه خورشید
 کشته اندک جهان پیر
 از ورق که جیش غریبه و منقش
 از آن میگون بسته و خجسته
 چو حسین سروی آمد و زینیل
 بدر با بانه اندامی سهل
 چو در برج
 آبی که در منزل تمنی در آب چون عریان درآمد
 بن آید و زلفان آمد
 ابن اربیل و مجنون است
 ای ساقی جان فدای تو
 در غم بر کن فرح
 از غم صبری زان که بر امل دل باحت
 روشن کن غمزه حسرت
 تا حاضر بخدمت شوم و ز بر تو او بزم شوم
 و بزم بزم بزم بزم بزم
 نظری این ظریفان
 اما که بهم رفیق بودیم
 هر یک که روی شوق بودیم
 در غیبت و در رفیق هم نیست
 بی هم نمیکشود انگشت
 مارا کند نشسته
 و رفتند زین با که نداشتند و رفتند
 و این بیت در تمهید است
 در خرد نامه پسنداری است
 گمان کردی از بی که پخوان
 کلاغی بی طمع زان کجای
نورانی هر چند ابد او نیست

از سرکان جمعی است **۱** مادر ولایت استر اباد نشو و نماست
 و خسر ایام جوانی بعد از خروج تحت الشیخ طغیوت نادانی صوب
 خراسان نشاند **۲** از آنی پشهری طلوع نمودند و چون نور شب
 در چنین بدایو بستن انجا او را بسان ماه عید یکدگری نمودند
۳ در شهر جو ماه نواخته غایت بعد از قطع نازل فضايل و
 در جات فضائل مالال مالش سرحد بدست رسید **۴** فی الواقع مالال بود
 از کاشان کسوف و خسوف اجزاق مضمون بود بدین معنی از مضمون
 محرابی بری از کاشان کسوف طبعی در اسباب شعر و انعام کلام
 بنایت محراب بود در قصده و مشنوی و سخن داده وی بسیار است
 می رسید بیکبارگی گفت که نوبت اول که بکار نیت بر می رسیدم
 مطلع **۵** از بختان از با کفند لمر و زم ان قدر و قامت هم که در دگر
 بکاف روی قیامت هم **۶** از ایشان خواندم میر را را بسیار خوش آمد
 گفت خاص توجهی کفتم بلالی فرمود که بدری بدری و در هر طبع
 و تخص نموده بکسب شغال نمودم **۷** فی الواقع در فضایل کم از فضایل
 و کمال شعر را بران کمال افزوده بود و در مشنوبات سر کتاب در
 نظم کشته **۸** از آن جمله می باشد و در دانش است که از آنکه مشنوبات
 در روانی الفاظ و جاشنی حانی در پیش سوادش رنگ کشت

بگویند افزای بوستان **۱** این چند بیت در صفت بزم از آن کتاب
 شاه را پس شد که باده خورد باده با موشان ساده خورد
 می باو از چنگ دست خورد مجلس را بستند و می خوردند
 روی ساقی زیاد و کل کل شد غفلت شد صوت بیل شد
 شد بکلر خان شراب الود **۲** چو بر کل کلاب آلود
 عکس رخ بر سر آب افکند در شفق آفتاب افکند
 بشیرین باده دیرین چون رساندند کشتن
 بر می خصل شد پالیز کل رعیت نمود پیش نظر
 خنده شادان شود انکیز کشت در جام باده شکر بر
 شسته صاف از می لکشت چون ل صاف عاشقان پیش
 و خمر که کشته منزل کرد کرم خون بود جای در دل کرد
 این چند بیت در تعریف دی ماه از آن کتاب **۳**
 ب در راست چون آب دلم از برون سبزه از درون کمر
 آن نه دریا که صمد قلمر صد جو طوفان بوج دروی کم
 موج ان بپر بر آسمان میسود یعنی از ماه تا آسمان بود
 از خوشی گفت زمان که در آرد در گفت و خالی و کنارش پر
 و این بیت در تعریف بزم از آن کتاب **۴**

استخوان از اکثرت آن کردی تیر را من سر استخوان کردی
 و این چند بیت از صفات العاشقین در بر شدن زینجا که بطریق حکمت
 از آن کتاب است **نظم** غم بری سخن بر لبش ریخت زایب خزان بر که
 کفش ریخت بدینا فیل و خند چرخ او بدین کاخر چه آمد بر سر او
 سیه بادام او از جور ایام شد از غنیمت سیفندی مغرور بادام
 سیوم سلی و مجنون و این دو بیت از آن کتاب است **سینه**
 جیشش زانخی نشسته در رخ ابروی سبزه او بر فراخ
 پاکیزه سپسته چو نقره خام ناگو که بدست چو مغرور بادام
 و این چند بیت و حسن و سحر از اشعار ابدار از مصول ابرار است **نظم**
 غم بان مجنونی که از خواستش اگر غریز جانی که در خواستش
 اگر چون موسی نعت بار خواست ز عاشقان سیر در کار خواست
 و از طریق باری همیشه غافل من نشسته ام بامید که بار خواست
 چو در دقایق اوام بر دم جفا پسند که پیش اهل بی شرف خواست
 کون کس نکس نیست از هر آرد تو خود هنوز یکی در هر خواست
 ز فکر کار جهان بار غم بسته نه و که نه بر سر این کار بار خواست
 بلای ارفی آن شمسوار نه که نارسیده بگردش غبار خواست
 زنی سعادت که خاک آن حرم نایم بهر یکا که کنی پای در دم با غم

کوشش این همه در حیرت ام و غمنا که با بخواری عشق تو محتر بشیم
 م و که اخرا یام غم بر لبش ریخت م و که یکدور در روزی که بهر شب
 عرب ملک وجودم و اندک ماند که باز آن بسوزنزل عدم با غم
 رقیب با حجاب تو قدر پیش از ما یک تو چو چرا از رقیب که با غم
 حرف بزم که عشق اغانی نیست رقیب با غم باریست بار غم با غم
 نغمه باست لالی امید لطفا زیا غنیمت اگر با غم با غم
 اگر لطف بخوانی و کریم بر سر تو بادشاهی مانده بود چو نقره
 ترا اگر چه باز منی قبول نغمت من از جان تو نازم که ناز منی جان
 بهر کسی که نشستی مرا ایجا که نشد و که کس نشستی باز نشسته نشستی
 بهر کجا که رسیدم بخونی نوشتم چو روی خوب تو دیدم هنوز نغمه از
 بغیر جان که نیست با تو در دل امید هست که انهم ماند و تو با
 طایف هنوز در زم بر صفت که توام تو نیز هم چنین کن بهر صفت که تو
 ای که بر سر منی ز منی کان ماه دامنزل کجاست
 منزل او در دست ما ندانم دل کجا ای که بر نصیحت مالک شود ده
 معلوم میشود که تو عاشق نبوده ای دل و فاجوی که خوابان شهر را
 ما از نوده ایم و تو هم آرزوده چند رسوا شویم از عشق کنی کشیده
 عشق خست و لیکن نه بدی سوا لیکن تو شوخ بلای عجب سر کن

سر و پا که در دست دل تو نایم
 کل بین آن که کس در دست دل تو نایم

و خواهر زادۀ مولانا جاب است و در جواب شمس جبار گفت ب در نشسته
 نظر کشیده است گویند که چون او را دغدغه هیچ خورشید بامولانا
 مطارحه کرده او گفت که اگر تو جواب بدی ب جبار که فردوسی طوسی رحمة
 علیه السلام در حق که غلبه دیر است کبریا در نشانی بسبب نیست
 و در انجوی خلقتش بیکلام است هیچ امکانی در زیری شمسند
 سراجی که کوسر بکار آورد همان موه تلخ بار آورد
 توانی گفت سایر آیات را نیز جواب میتوانی گفت مولانا عبد الله
 این چهار بیت گفته نزد مولانا جاب برده است
 اگر بخت تراغ غلبه شست نمی ز بر طایه پس تراغ نیست
 به کلام آن پخته پروردش را بخر خست دست او نش
 و می آید از شمس سبیل بران پخته دم در دود جری
 شود غایت پخته تراغ تراغ بر درخ پیوده طایه پس تراغ
 هر چند این ابیات در برابر شمس که فردوسی مقصود دارد اما
 جای تمسکین کرده و رخصت جواب خسته گفتن داد و دیگر بار مولانا
 عبدالله استعدای این نمود که افتتاح کتابی و همچون را
 بکند مولانا جاب می این بیت را گفته تراغ این نامه که خاسته کرد و مین
 نوعی قبول روز بشناده این دعا در حق او بخت شده با نام

بسم الله الرحمن الرحیم
 کتاب جبار غایب

بسم الله الرحمن الرحیم
 کتاب جبار غایب

نوفعی یافت و این که بسیار جواب در غلبه گفته این و بیت در جبار
 پس از آن کتاب است **شعر** بهرامی آن بزدل و شمس خسته چون نورش
 شد از او بای آن یکانه کجایی که مین در میانۀ نزدیکی کتاب شد
 پیشین این چند بیت در مذمت زال و یزدان کش از آن کتاب است **شعر**
 بود هر چه بکشش بکشش نه بر رخسار سبز او صفقه در دور
 ز دندان خالیش بودی دانا چو کور کشته ای استخوان
 ز فعل کاد جبار از خجس اکبر بود خالی ز روی آن بدختر
 و دوش آمد دو بالیش در دود غما در می کشاده و بلبر عدم را
 این بیت نیز در وصف شکار کردن شمس و از آن کتاب است **شعر**
 ز طبل بازان شیرین شمایل شده رفاص مرغ بهیم بسمل
 در کوه صفت منظر که نظر زلفت بگر آرد در خود بگر مشنایات او
 اما حکایتها خوب است این چند بیت در تمجید از آن کتاب است **شعر**
 ای سپهر حال راه نو نکتۀ خنده گویند بنشین تا نگرود نقاب در رخ
 نردی رو کشاده بر سر کوهی که جری بر یکان دین سنائی که جباران دین
 بکن از جنت بدان بریز جویان که خشک لافش ناز شده و چمن بو
 می خور که چو بسبیل بود بهرانی که باره خواهد نموده از می سرخ و دوسه
 بهر از کند و دکان زحرا هموس پسته هوای شتر دای بران بهر از آن کتاب

شعر نغمه چمن و گلش

کوتاه

که بودی پست و خود آرای به زدن جلدی سخن و زرد آمد اینچنین رنگ
 ننگه دادند سخن و زرد که لایق مردست انگشت خست و چهره زرد
 عیب باشد زردیشنه نما کردن بکس پیشینه ز کرم و زرد نامه که در میان
 اینک ز نامه گفته و آن کتاب را مدت چهل سال تمام کرده چرا که چند تو
 بعد از آن نام بعضی بیات پسند نگارده از آنجا بیرون کرده و آن نوازی
 اصل کتاب است و فی الواقع انظم بسیار خوب و متین و شغل
 واقع شده این چندین در صفت چکاسان کتاب است
 زده تیغ و نیزه بمانی دروغ شده هیزه و کلگون و کلنا رست
 کمان خم چو بر روی جانان شده زهر کوشه غار کمر جان رسیده
 شده بر چرم طوقا نشسته بار چو کبوتری کاسه دلانی شسته
 کل خود را نکشته کلگون چو دلهای خشنای پر خون شده
 زانقل کس نرفته پنهان چو با لایعندان بی رحم دل
 پیر شده خود کرده گرز ز کمان چو دهسای سنگین سپهر بران
 گذر کرده تیر از زرهها چنان که با دوزخ زلف سپهر بران
 قتاده دران بین دشت درشت سر تا رسیده چون فارشت
 مولانا عباد الله در خم و جام که یکی از نقیصات خواست و مولد او است
 چهار باغ ساخته در آنجا متوطن شده بود و اکثر اوقات در آنجا

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در دم اخلاط کثرتی نموده تا در شصت و پنج سال و شصت و تسع
 که صاحب قرآن مغفور بعد از شصت و پنج سال و شصت و تسع
 و در جوانی نصیبه مذکور تحت رتبارت مغفور را زود کرده کار رسانده تمام
 انوار قدسی سره نزول فرمودند بر سبیل گشت بدر باغ مذکور
 رسید و در در بسته یافتند از شمع در خشی که از دیوار باغ
 بیرون آمده بوده یکمذنب با لایعندان باغ در آمده و مولانا عباد
 خبردار شده با استقبال آن حضرت شش فقه روی نیار بر زمین
 نهاد و آنحضرت احوال از مولانا پرسید بعد از توقف احوال بر سر
 او قدم در خانه فرمودند از کمال محارم اخلاق بر کلیم در و نشاند او
 از آنما حضرتی که آورده و نشاند فرمودند بعد از آن طالب شریف
 مولانا یعنی چند از شمع خود خوانده چنین بسیار فرموده و او را بنظم
 فتوحات شامی نامور کرد اینکند مولانا انگشت قبول بردیده و
 منظور غیاثی با لایعندان شده و نوازی تر است از آن کتاب بنظم
 آورده و اما با تمام توفیق یافت و آنجا که آن مشغولی تمام می شد
 نایب سبب شنواتی او می شد و چند پرت در صفا آنحضرت از آن
 مشغولی آورده شد **شعری** برو ختم شد منصب پسر وی
 جو بر جیش این پیغمبری مثل از زمانه عیسی را یکی

سرشته ز مودی و مرد انکی چندی که با شکی که هر کس شود
 و کوفتی شایدا زود در وجود نمی آید و تا به پیش درم
 در منتهی می آید که هر کس بهم دخل کوین اگر کمال بود
 زاندا زه برل او کم بود بهر باریت مان شده پیش
 چو شایان شطرنج در دست بود شایان بهرام چو بهین
 چو شایان شطرنج ادبی شکی ز وفات مولانا در قبه خرم و انفا
 افتاده در جبرایان نیکو مردون شده و تارنج وفات او را در
 جامی نانی چیده یافتند **مولانا صغی** چون پدرش مدت مدید
 وزیر سلطان ابوسعید پسر زابود و صغی تخلص کرد و او را صغی
 زین بسم و دو کای طبع پخته و نارسا بر خدای روزگار و فضل
 عالی مقدار ایشان تمام داشت و بر خدایی و خود آری علم تراکت
 می افروخت و روان شمرل تمام کرده و دشمنی می کرد بطریق اناسیر
 گفت اما شهرتی پیدا نکرد و وفات او در سنه عشر و ستوه در سنه
 اتفاق افتاد و این چند بیت از اشعار او است **بسم** پس خود را
 در آب دیده چون ماهی وطن گویم که تا غلاب از غش را بکام چو شقی
 دیدم من طور تجلی چه کنم بر لب اقیانوس تو را طور و جمال تویت
 ناز در سر من در بر و تند خوئی من رسیدم **فتره** را کرده و یک فتره خوئی

دیم

رسید هر طرف چندین بسو کس و اردین در هر آن زمان میان
 علامت بر سوئی من رسید دل که طومار و فابو و من مست زورا باره
 کردند ندانسته بنان مضمون **م** که در باقوت لیلعت خط سبزی برید
 بچکس در دور باقوت این چنین خطی **م** دیدم صور نکران مالک از آن چندی
 سازند صورتی که نماند زمین جدا چون فصل و چو بود ز شیرین بلای جان
 خرم و جدا مالک شد و کوکبی جدا **م** رخ تو که در آینه دید که بخت
 چو تالپه صیغی نماید دلیل بار **م** بانی بخون نه چین سلسله سودا
 به که دیوانه شد این سلسله را بر باد **م** با این مدینه ز می سر کلاغه را زار
 بود کوفه آبادام تو بهس را بر **م** ز کرباب و چشم صد حساسونی خیزد
 و زان هر یک برای دیدن چشم **م** **مولانا بنی** مولدش مراست و چون
 پدرش معمار بود بنا بران این تخلص اختیار نمود و زان چو در اصل مال
 افتاد **م** ز او ایل جوانی تو به حجاب کس کمال آوره در آن کوفه
 کوی مسافت از اقلون بود زمین فضا بش سم کانم بنایه صوم
 پیدا کرد از بهر غیث الدین مقصور نقوش که می گفته که علامت بی
 ملای شاعران و شاعر ملایانست در تصوف و خوش نویسی خوش خوان
 مستور بود و در علم موسیقی و ادوا که از اقسام ریاضت رسید
 و خراف و لطافت طبعش بهر بود که نسبت بهر علی بنی که تراکت

چندی که با شکی که هر کس شود
 و کوفتی شایدا زود در وجود
 در منتهی می آید که هر کس
 بهم دخل کوین اگر کمال بود
 زاندا زه برل او کم بود
 بهر باریت مان شده پیش
 چو شایان شطرنج در دست
 بود شایان بهرام چو بهین
 چو شایان شطرنج ادبی شکی
 ز وفات مولانا در قبه خرم و انفا
 افتاده در جبرایان نیکو مردون
 شده و تارنج وفات او را در
 جامی نانی چیده یافتند
 مولانا صغی چون پدرش مدت
 مدید وزیر سلطان ابوسعید
 پسر زابود و صغی تخلص کرد
 و او را صغی زین بسم و دو کای
 طبع پخته و نارسا بر خدای
 روزگار و فضل عالی مقدار
 ایشان تمام داشت و بر خدایی
 و خود آری علم تراکت می
 افروخت و روان شمرل تمام
 کرده و دشمنی می کرد بطریق
 اناسیر گفت اما شهرتی پیدا
 نکرد و وفات او در سنه عشر
 و ستوه در سنه اتفاق افتاد
 و این چند بیت از اشعار او
 است **بسم** پس خود را در آب
 دیده چون ماهی وطن گویم
 که تا غلاب از غش را بکام
 چو شقی دیدم من طور تجلی
 چه کنم بر لب اقیانوس تو را
 طور و جمال تویت ناز در
 سر من در بر و تند خوئی من
 رسیدم **فتره** را کرده و یک
 فتره خوئی

از آن شهرت که احتیاج تعریف داشته باشد بخانی کیست که
 انکه روزی بدکان بالان دوری رفته گفت بود که بالان میر علی
 میخوام و این سخن بامیر علی میر رسیده با دوسوی مزاجی بسیار کرد
 چنانکه در وطن اصل توانست بودن روی بفران آورد در خدمت
 سلطان یعقوب نیک تر می کرده باب بهرام و بهر وزیران نام با پیش
 نکرده گفت و چون یوسف یک برادر سلطان یعقوب نیز مقارن
 وفات یافته بود در آن باب این بیت را گفته اند یوسف نشان
 دیدم نه از یعقوب آنگاه غریزان یوسف را که شدند یعقوب را باز
 بعد از آنکه زمان حبس او را بجا برات کشید و دیگر بار با مونا نام
 از دود وجود آمد و درین بخت میر علی نیز پیشتر رنجیده کار بجا
 رسید که پروانه نقش حاصل کرد از جمله رنجش آنکه چون میرزا با عدم
 توجه بجا ب تامل بخت استخار یافته بود مولانا مقصدی حسنه و گفته
 صلح بجا قطع او بود بدو برسد بنا و عید ان مقصده را با سلطان
 احمد میرزا توأم سلطان حسین نیز کرده بود که در این معنی سمع می
 نسبت مولانا در مقام گفت شده مولانا بخت تعلق این قطعه را نوشته
 بلا ریش فرستاده **قطعه** زخرفی که فکس گیر کنند هر یکی بدین شعر را
 انکه کاین ندا و معنی بود ز کوختم بد بگری دادم لاجرم جلای نموده

این شعر از مولانا است

که دره دره ز مهرت بر آسمان کشیدم
 اگر خوش نه زهر تا قدم ز بخت کشیدم
 باری کشیده بر کل در آسمان است
 بزم درویش غم غمت مرا هست
 باری سوز یکبارم غمت هست
 ای اختر خورشید دیده خونبار تو
 سینه جوی و جگرش دل انگار تو
 آه تا چند کنم این همه آزار تو
 بی چون دره زخورت خند زخمی
 مانده چون چشم در پس دیوار تو
 دره دره گلزار تو بود آرم دل
 و دره دل یونان داشت بیکار تو
 دروی بنمایم تا آواز غوغا زخمت
 چای بر این زمین دولت دیدار تو
 مرا که آواز دور از توان بر بندارم
 که خدا داد بود آسای بر دشت تو
 چو آب جانب کوئی صد منزل می کشم
 و کبر و دین دهم در هر قدم تو
 بلی غری به با گشتی یاد کو گفت
 که در غم خود از یاد تو گشته غافل
 جانب ندکی که بگری بر خاک شاف
 همه چون بزم از تو نوردار تو
 مرا کویند شکستای عشق از بر کنای
 مراهری که بودی کشنی کار من شکلی
 کسی کو بر لبم آبی چکانست جز دید
 زنجیر بشود انهم بعد از کبر حال
 اگر داری سپهر سوای دانه سر کانی
 و کرمی و دانه و خشت از خشتی
 شد رخسار آفت جان ساخته اند
 چای صد دل شده پروانه آن ساخته
 سوختم تو ندانم که کسیران فراق

و هم

با چنین انش جانسوز چنان سنانند **مکمل** شمع قصه سوزش عاشقان دارد
 نلایق در دل هر چه دارد در زبان **فره** زده ماند در کوشش بی چاهم
 تا که درم کرد کوشش بی که کرد **بشر** زنی در خوش صحبت او
 سیرست خط نسخ تعلیق را خوب می نویسد و در انشا مهارت تمام دارد
 چنانچه بعضی اوقات مضرب انشای من تعلیق بدو داشت **واک** که میسر
 خوانده است **و** شاعر بکرمه گوشت **و** از اقسام شعر بقصیده گوشت
 بیشتر مشغول میگردد در جواب قصیده مولانا امیدی گفته که **انقصید**
 ای تو سلطان ملک زیبائی **ما** که پیشگان تماشاست
 قصیده که این چند بیت از انجا **م** ای رخت ماه اوج زیبائی
 قامت سر و باغ رعنائی **م** سر و گل را اگر بود مالو
 دعوی حسن لاف زیبائی **م** سر و برجا باند از غلبت
 چون خرافان باغ فرمائی **م** کل رشتم رخ تو آب شود
 اگر از پزده روی بنمائی **م** ماه را باغ تو شب نیست
 سر و را باند تو مانمائی **م** سر و ازاده ایست کوشش
 هرزه کردیست ماه هر جائی **م** درین قصیده مطلع قصیده مولانا
 امیدی الفیض کرده خوب واقع شده **نقصین**
 ای تو شاه پسر بر طبقی **م** ای تو سلطان ملک زیبائی

روز میدان زفر که لعلی **م** چون گل از پنجون پروائی
 غم میدان کنی و چون خورشید **م** عالم از روی خود بیاری
 زلف چو کان صفت بدو نمی **م** در زبان کوی حسن بر مایی
 شاه جوان عالمی و ترا **م** ما که پیشگان تماشائی
 در جواب قصیده در بیت کل مولانا کاتبی قصیده گفته که **درین**
 بیت باقی قصیده را معدوم نگارم **م** شمع گل از انجا سر ز کردون **م**
 تو کل می کرد ز فر کوشه دستار گل **و** این مطلع هم از دست **مطلع**
 شب بر روز گریه جانسوز میگویم **م** بی کوشش بخون جگر در میگویم
بابا نقیسی مولد او یکم است **و** از انجا بنیاد سیاحت کرده
 بنسب زرافه و از انجا که عالم نفوذ نامرادیست بخوار خوشی شتعالی
 بمنمود **و** اتفاق روزی بحجت بابا نقیسی رسید شعر خود بر خواند
 نقیسی را حلاوت کلام **و** و چاشنی استعاران شیرین پیام در مدح
 جان قرار گرفته بحجت سلطان یعقوبش بر دوا و از انزان **م**
 قبول عام دست داده **و** راه تعویذ یافته **و** در شهر شورسته **و** از **م**
 دستمال در بر زمرت **م** که چشیده **م** که در نزد این ابیاست
شعر عشاق در مقام وفا جان فدا کنند **م** بکانه را چون جگر کشند
 در جلوه کاه حسن بیان کر سید **م** دانی که در خرابی دهاجکند

این غافلان صفای میبکند که صد کدورتی بجای صفای کنند
 در آن فراموشی سوختن از غم و مستی و باغبان برایش کباب را
 و در دایه بده سرگردان من غمناک پیجو دانی که در جرح او روز قاف
 و انما خرابات نشینان چه بگفت نزد ائمه است که نادمی خاکست
 اخبر من ان جوان که از این خرابا بوی پس اندمی کمین پیر تنگ بر آب
 کل بدست چینی بر کف من غار خوش این کل کاره بران نوشته دستار خوش
 شد چه بهمان آن شمع دل نورده کاش نور زینت نشود روز
ربیع را و زانو و قندیل است از ولایت خراسان را باضی بزرگو
 در زمان سلطان حسین میرزا در هرات بعضی اوقات بعضی ایجا
 اشتغال داشت بواسطه امری که خلایق شرع بود از آن معتم
 عزل شد حکیم بادشاه ندکور تاریخ واضح زمان او را برشته
 نظم کشیده و آن شنوی موازی مرشد خراسان است در تاریخ فتح
 خراسان و قتل شیبک این بیت گفته **تاریخ** بود تاریخ قتل او
 و فتح خراسان امیر المؤمنین جعفر علی ابن ابی طالب بعد از آن
 بنموده آن حضرت تاریخ فتوحات زمان ایشان را تنظیم آورد
 و اما تمام نشده این دو بیت از آن نمونی نوشته شد در تاریخ
 کوه **شوی** عقابش ز جبری فلک دیده کام بنگش ز خون شوق خور

این غافلان صفای میبکند
 در آن فراموشی سوختن از غم
 و مستی و باغبان برایش کباب را
 و در دایه بده سرگردان من غمناک
 پیجو دانی که در جرح او روز قاف
 و انما خرابات نشینان چه بگفت
 نزد ائمه است که نادمی خاکست
 اخبر من ان جوان که از این خرابا
 بوی پس اندمی کمین پیر تنگ بر آب
 کل بدست چینی بر کف من غار خوش
 این کل کاره بران نوشته دستار خوش
 شد چه بهمان آن شمع دل نورده
 کاش نور زینت نشود روز

کل سینه و رسته بر منش شفق و شنی از لاله و منش
 سن او را رشتتا و بجا و در بود در شومر سینه احدی عشرت و
 فوت شد این مطلع نیز از دست فلک شسته با بخت اگر دامن من بودی
 هنوزم دست دور دارم **الف** **ای دل** جلدش از زنج نوره
 و خالص مطلع با در آخر خلص با هم ندکور خرد او است ندیم شوبه
 و شیرین کلم بود و طرایف و با سلطان معیوب در آذر با جان شمر
 نام دارد و گویند روزی از پادشاه ندکور پوسین سفید صوفی
 طلب نموده پادشاه گفت میدوم مشروط کنی با من که کو سفیدی کنی
 او گفته بگو آنکه مریدم با و معراج را کشیده گفته بطریق او را کو سفید
 بعد اوقات پادشاه ندکور در صفیان می بود در محلی که صاحب
 قرآن مغفور فتح اصفهان کردند جمعی نشو و کنز الدین که در حد
 آن حضرت بود او را گرفته طلب بکرده هر چند او را انگ میزدند و
 که الف جزوی ندارد این لطیفه را در مجلس صاحب قرآن ندکور نقل کردند
 آن حضرت او را طلب نموده فرموده اند که از زبان با چه گفته این مطلع را
 گفته **م** تاج شاهی که شرف بر سر مقبره دارد هر که این تاج ندارد زنی
 سر و آرد حضرت فرموده اند که از زینبش خوش مد کوبی او و زبده
 این مطلع را گفته **م** دارم حکایتی و نه جای خوش آمد است

شاهی چنین بود که سرگزیدادت حضرت صاحب قرآن مذکور
منبسط گردیده و او را از نش فرموده بودند و از شهر فرور و طغیان
جستاد و فرزند خود را با جمعی از بزرگان و بزرگان را با جمعی
در کربلا کمر را خنجر خواسته این مطلع از دست **خاک** دارد و بیایم
من ثابت خدمت من دان دار که در او زده ملک عدست هر چند
منافی خود که گشته می شود اما این قطع که در وطن است و اقطار که
نسبت به نسبت نوشته **طغیان** چون این چیزی ندارم در جهان
تا بدست ارم نذر خوش خرام ای در دنیا کاشکی نی بودی
تا یکی در زیر من بودی مدام **کف** خواهر زاده مولانا شمیم
فلیست هر روزی بکاف و سر در جیبیان بود و درین وادیا
هر چند کسی تعریف کند باور توان کرد که گویند که نی باکی او تا جایی
بود که روزی سلطان حسین میرزا در خیابان بهرات دو جا را ده
بواسطه مرض فوج در تخت و آن سیر میکرد از کمال لطف گفته
بانی مولانا چون گفته احمد که دو پای روان دارم و سیر میکنم
و چون نه ما را در تنه منبسط چهار کس نمیکردانند و دیگر نه نمیکند
او با دم کرده بسیار است و تهر آن موجب تطویل می باشد
و استغفار عدم توجه بر خرافات دینی و کم طبعی در او در نظر ما غریب

در کانون سینه من سفید گرفت آتش در کانون زدم و در وی
بدر و انده روان شدم در پروش شهر عقیده زنی از خود دم
رفت خود را بدو تمام دادم و نهاد و بستدم و استغفار را بریده
بر سر نهادم و الف واری از دامن آن بریدم بمیان بستم و در
بکوی بر روان شدم چون قوام من واقع شدند **طغیان** نصیحت
بلکه علامت من زبان کشوند بهیات بهیات **جای** کو در آشی
معدن و نام پنج بای مرا که چون دل در کف نامرانی را نشانی
افزایش بقیضت انجا امید ابدار انشا بر دارند و مدت سه ماه
در زندگ کردند اما فایده بران مرتب نشد زیرا که بزرگان کشید
لا یصل العطار ما افقه الدهر بنابران مخلص کرده برکنان
گفتند بعد از آن مدت سه سال در اصفهان سر و بار من می کشتم بعد
به تبریز رفتم پنج سال دیگر بدین صورت در کج خیابان با آرشین
بسی می بردم و در آن ایام غزل گفته بودم که بران نمیکردم خوشی
من که زدم میان ایشان و الله ندیدم از آسمان این طور گردیده
ارانشان دارند دل خوشی ندارند طبع بد و خاطر پریشان
ایمان ز بهر یک بباله در درین نشسته چون ایشان بعد از آن وقت
آلکی بر نفس منده یا ایها الذین آمنوا اتوا الی الله توبه نصوحا عمل کرده

فقط

شام غم غم از کس که با من بود
 هر که در دم ز بادان بر سپر از بار بود
 که از این چو ماه رخت علم نشود
 توانا با منی سباده تو کم نشود
مولانا شرافت بخاش از دیوانش معلوم میگردد و در این
 کلماتش در علم کلام فصاحت با انشای ممدوم میشود و در رستم از جمله
 مولانا سانسیت اگر چه نسبت مولانا از وی روشی نرزد نسبت
 بی معنی چند یاد کرده نام آن سبب سلسله ناموده بود اما چون سبب
 میخورد که این معنی با غنوی جمعی که عقل در وادی ایشان حریف دارد
 تحت ظهور یافت و آخر از آن جانب نقل و منتقل بود و چنانکه در این
 مولانا نیز از وی این عذر پذیرفته با خبر در دست و چندی در شعاع
 در چنینی که من در اردبیل بودم بدانجا آمده بوده در و بای عامی که در
 سال در آنجا واقع شده بود فرو شده دست تعلقات از دامن جفا
 بکسسته و روح شریف جفیه قدیس پیوست و صفون این بیت
 باد امیر رسایندم نکست تا فیه عمر شریف میشود و مبدعش
 ردیف **ای** بخند دل و چند مطلع از دست **دل** جز خون دلم بی تو
 ز خاکان چه کشاید **زین** فارغ از کل جهان چه کشاید **خونایک** کشاید
 دل چاکم در آمد **تا باز** ازین رخت جهان چه کشاید **بی** خط و ناکشاید
 تو خیز چه خیزد **بی** لعل تو از خجسته خندان چه کشاید **ای** خفته جفا کشاید

از کس که با من بود
 از کس که با من بود

از روش لبی جوی پیداست که از چشمه حیوان گشته است چون غنچه
 از کمره دل چو به تنگی دل پاک کن از چاک که ریای چکشید **کی** غنچه
 ز کشت یاد و سحر امیر و عین آبا و است غم با و است هر جا میرود
 و غم
 بجزم و در غم طوفان مبادا است **بند** طواف و داغ این غم با و است بجز
مولانا نیک پسر علی صلاح اصفی نیست مرد در ویش و کم نمی است
 و صحبت نیک دارد این دو مطلع از دست **مطلع** ده که بجان دارد
 هزاران آرزوست **جان** نفا نه با یک با بی یا برم آرزوست
 دامن ز بلاموژی و غنچه کش ازین دست من و دامن تو دامن من کش
مولانا سانسیت از دما و نداشت و در غنچه نفاصل وجودت غنچه من
 و مانند طبعش در شعر و انشا نفاصل عالی افاده در جوانی از آنجا
 کرده بعد از رفت **مولانا** از آنجا ساکنی شد بواسطه عدالتی که جزئی
 با و بود **این** قطعه را در مایه او گفته است **قطعه** سایلان که یک
 حمدان کاه سرکش از لطف و کین **قوت** را خوانده به زمین در شعر
 سک به از من که چنین باشد **در** او آخر عمر و عشق خلق پیدا
 با طریقی انجامید و چند وقتی بدین متوالی بوده **در** شمسور
 اربعین و شعاع **بی** لب خون جگر میرود از چشم ترم چند خواب

سنی

مقدم دای که خون شد حکیم این دور با غی سینه از دست
ای پرده ز روی نشین افکنده **اشق** برای عقل و دین افکنده
از ناز برابروت که چین افکنده **سبحان** العبد چه نازنین افکنده
چو کز لب ابل در خندان نبود **جز** کز به نصیب در خندان نبود
دور افکنم آن دیده که گریان نبود **بزارم** آن دلی که پریشان نبود
خسای زده گوی اصلش از خوارم است اما در فزه کول بخارا
نشود و نایافته **مرد** در دیش و ابدال و ش بود و در شتری کلاه
العز بر تنه سخن اوست **اشعار** و خوش بسیار است اینجا بدو مطلع
اختصار افاد **مطلع** خلق چو بند بظلال چشم ترما بر دای شک
و بر موه که از پشته ما **هر** کس که رسد بر پیران کوی کشدش
زینهار حرامی بر سر مگذر از اینجا **سوالی قوی** ابیات ابدار
و اشعار عموماً بسیار دارد و صفات حمیده و اخلاقی پسندیده
زیاده از توصیف است و این دور با غی زجمله اشعار اوست
سرور که میرسد بشی ویش چون نکستی نقصان اویش
مرگست که میرسد ز اقیم وجود **غریب** که میرود با سقیما
زاهد غم ز تانه محزون و خجل **ما** از غم بار و تحسین زار و زار
سکنت که هر دور آتش افروخته **اورا** غم روزگار و مارا غم یار

وفات او در شصت و سه سال و در بعضی و شصت و چهار سال
این مطلع نیز از دست **فرهاد** در فیه و کوه علامت بجای گذشت
که تمام ناسند **بهر** ماکدشت **تاری قوی** بوغور نیست محلی است
و شمع او از نعاب و خجالت **معرا** و بر سر غم و حدت طبع خوش
و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف است در شعر و انشا و معانی
و از جمله ستایح طبع و قافیه او کما بس و ندرت است که در بحر ناسد
گفته و قداید و غریب است او اکثر مقبول و مرغوب است این دور
از شوی که کور از درازی شب گفته **مطلع** انجم اول و دو کاه کجاده
چون صفیدی میان ششاه **هر** چه غیر از تو نام روز برست
که چه روز قیامت نکست **مطلع** این **مطلع** نیز از دست **مطلع**
و کشتی چنگ در آن بسد بر خیزد **با** صبح امد و آن سله را بر هم زد
ترک میست می ناز است **مطلع** این **مطلع** در خوابت بیدار شدن
ای دل غمگین بنکه غمنا **مطلع** این **مطلع** غایت خوشگشتی و از چشم در شانه
مندی که بر بادوی زار مولانا نظام معایب **مطلع** در نایب خوش
طبع و معانی و فقر و سکنه **با** کمال فهم و نصیحت جمع نموده و در شوی
سه اربع و عشرين و شصت و مبدیات مادی از جمعی الی ربکا اصفیه
موضیه تقریب جوار رحمت ایزدی یافت این دور مطلع از دست **مطلع**

ساقی بودی ایدها عجب از ما مامردم ستم نیاید ادب از ما
المنه که بصدور حله در دست اندوه و غم ازینا چه عیش و طرب
یار بسبی ساز که برون رود از آن طبع که اندوه شده بی لبها
ترسم که طبعکاری غشاق ندید شوخی که بر عقل و محروبی طلب از ما
میدی لب خود سکن گوئی داریم باشد که بماند بجان این اعتبار ما
کار من در غم عشق و بجز ما نیست چند کوم غم دل تا نو کوی غم
شب روشنت کج غم از برق این این غم غنیمت کج غم از برق این
ضمیمه جوانی تعجب در دمنده بی تعلیل است و بی تقابل
دارد از جمله در مل و بچو غم از بی نظیر است و در وقت و بین در غم
از بی بدلاست طبعش در اسایب سخن روان و طبعش در احش
کلام حساب است از اسفار او قبایل پنهان کرد **آه** دل کوی یار
از یار دور افتاده ام و بدل نزدیک دمن بسیار دور افتاده ام
آنچه می بینم بربوبت نیست در روی که در می دارم زجور دلی بد
خوئی که زان همه خواری کنی با من که میدانی فاند پای رفتن
بر سر کوی که رولا چون من همه بدو فایم کج در خاطر آن مامردم
نشسته کرد خواری بر رخ از غشاق بچشم غیر از آن رو کم نسایم
در دلسش زخم بر دم ضمیری که تا بر خود بلاراد کشایم ستودار خط

چون بیدار و بیدار روی در دم باز چشم مالیدن کند تا سحر دموم
ضمیمه پسر مولا میرانی قیست در شاعری خود را بیکان از دور
در خوش طبعی و حیدر زمان تصور میکند و از بابایی و خود در شب
در غدا ب و عقاب می انداخته چنانکه درین اوقات قصیده در قیام
امیدی بنامش نهاده که بوم میرزا گفته بود در آن قصیده **ضمیمه**
مستخرج بود اینست همه حافظ خلان تا سحر همه درین حذر
نوعی بدلیان و دف کشی حد بار بهتر از شاعری و حکایت
این بیت را در خدمت صاحب قرانی خوانده بودند و خاطر آن
حضرت را از آن عباری پیدا شده و او را طلب کرده فرمودند
که این بیت را چرا گفتی و در جواب گفته که بواسطه آن کفتم که
درین زمان این حال دارد از استماع آن سخن نزدیک بود که
انفس تر عالم سوز زبانه کشیده غم من ضمیری حکاکه بسلر اباد
فنا دهد اما آه آب حلم آنحضرت موجب انطفای آن زندان ادا
تخت کلاه درویش سپاه کرده در جمیع محلات و اسواق شهر بزرگ
گردانیدند و با وجود آن حضرت ایشان هموز در تعرض خلق بی
باکی بقیصر از خود راضی نمیشوند این مطلع معنی بدان جا است
میردی جلوه گران بجز از این نظر روش مردم این شهر چنین است **مکر**

فکاکه

و این ایات نیز از دست گردین سوز و سوزم گوید می آرد از
 دردمندم که بر سوزم نژاد رومی من بودی مردم و همچون بجای بیغم
 که بر زمین کن چون نوحه کردار رومی **دوایه** و شش مردی بود
 و شش مردم با هم خود بخوانند بوقی این قطع مولانا جامی با غیر داده
 چنین بخواند هوشی تو و جام می بهوشی منی راه دروش مردم
 بهیار چه دانی یکی گفت که این شعر جامی را چرا با هم خود کرده و جواب
 داد که چه شد او پس می شنیدم مال سی بر شیده جلاست که
~~این مطلع هم شعر خود میداند~~ **این مطلع** می کرد
 صفت آن قدر عا گویم هر چه گویم از عالم بالا گویم این مطلع
 نیز از دست جگر کوی تو در این شود و منی که گویم که بود بار که کردی
برقوی شیرازی بر تو از کلام بلاغت با غایت همه جانانست
 و قبول سخنان معمول در دل از باب وفاده یافته از جمله این مطلع
 از دست انشی انگند در دل عشق از هر آرزو از دست و سوز
 عشق و من سر آرزو **غزالی شمس** مرد فقیر و خوش صحبت و لا ابا
 و هر زه که دبود در طرز سخن دشوای بر نمود این مطلع از دست
 در سخن نیست خون رنجیت معلومست میثم کشته در رنگخت
 معلومست می غرق الود که در چنین چنین نرفته زین شراب آه

این مطلع
 از دست
 جگر کوی

خنجر کین ترا رندان با شراب داماد میندهند دورست کین
 آب بادم میندهند **سبب** سببانی مردست دروش نهاد
 ولی نقد در شمس خوبست این مطلع از دست **بلکلی** کرد
 بخت از شراب درو حدیث زهد در روح نیست از صواب درو
افکن طراوت و بقدر طراوت علی داشت شورش نجات
 رنگین و نظمش مین است و در شاه جوانی بجا و بکشت مردم
 کمان آن بود که نوز غنچه او را ششم نموده اند این مطلع از دست
 پیش مردم چند لایم که کسانم یاردا **انجمن** کن تا شود خاطر از غیا
 همیشه داغ غم بر دل خیزن بودا کلی که چیده ام از غافل میمن بودا
وجیدی از جمله نادره کوبان تم و در وادی غلوی طعنه واره چشم برآ
 و علف دشتی کلمه بلغم است کشته زین کوزه خشیت و ابرام
 شعرند موم و شاعران بدنام اما چون ذهن عالی و فطرت را
 از واین نوع خصلت دور بود و در و آخر عمر بکلمان رفت
 در سینه انشی و اربعین و تسعاده شایهین روح و جبر را طبع
 طهر در صحای قضا پرا نید و در مدت عمر در میان او و مولانا صبر
 شیوه معارضه و مشاعره پس لک بوده یکدیگر را با همی را یکدیگر
 کرده اند که ابرادان لایق نیست اما جنت بر تر نیز را بکین گفته اند

چشم بر کد خواب عدم داشته ام
 بیک شرح جفای تو نگردم رقم
 شرح سودای تو بهتر رقم داشته ام
 چون ملاکی ز کدایان نگروی تویم
 دست حاجت بر آرباب کردم داشته ام
 بلای عشق و لایح جان من بود
 ز عشق هر چه تو می گفت جان بود
 ز دل برین کرا و غیر در میان بود
 حاصل ز عشق بشاگردم رنگ زرد را
 غیر ازین رنگ تو نباشد بل در راه
 خط لعل زبان من کز زبان ساخته
 عقد در در دل با قوت نماند **تالی** فروختی از شری تو دین است
 کم کسی را ربه اش تو است این دو مطلع از دست م من شام غد
 از گوشه نشیند و بر درگاه ملک چندین چراغ افروخت تا بید کند او را
 خوش رفت آنکه با کد ز در جی کند
 کلک با ساز چند و در سپهر می کند
تالی سلطانید شاعر بیکره کوی بود اشعار خوب در میان مردم
 و ما است از جمله اهتمام هر خد کئی کوشان از غنمه یارم دهد
 هر که در بهلولی می نشیند آرام دهد
 بباغ می تو خواهم از بهمان گفتن
 کئی رفیق بجای نشینان رفتن **تالی** از خوش طبعان است
 فروخت و در بی خواجگی می که در آن علی کلاثر آنجا بوده ایست
 مستی دارد از آن جمله این از دست **تالی** درین روی سر به رود
 بنا کوشی سینه چون کلاهین جناح بیغیر اسود سپردم **غزل**

قصه طبعان از زبان
 یکجا جان از زبان
 خوش طبعان از زبان
 او نیز در بهلولی
 و ما است از جمله
 و بنا کوشی سینه

از بس غایت شیر فروخت و در عاشقی ایاتش نجابت ز کین
 و از آنجمله این طبع که گفته اینست شب چو از کوی تو آشفته و بی تاب
 روم خود بخود در دلی تویم و در خواب دم **تالی** شیر از صفقت از
 خلق معلوم و در عالم عاشقی همیشه قرین محوم و محوم استعاش نجابت
 بر چاشنی و صفا و از کمال صفا غرض از چنانچه از ملاحظه اینها شد
 ازین سخن هویدا میگرد آهوده آلوده کردی زنی صد که کشی
 غرق عرقی بر دل گرم که کشی شده و در بخود آنکه گشته از لب آرد **بشیت**
 چه غنمه باغبانی که بگلشن آرد هر درق چهره آزاد است
 هر دمی فرق ملک زاده است **تالی** از آنکه شاعر می بهر
 از نو پیدا شده طبعش نیز لایق در آفتاب بود بدین واسطه
 با حکام و اکابر مصاحبت می نمود بلکه بکثرت مردم بدین طور زندگانی
 میکرده و جوهای غریب میگفت مردم هم او را بهر لای را رنگ
 میکردند و طوفان را که بعضی از آن با کد میخوانده و ترفیع کرده
 و طبعش در غزل خوب بود اما اشعار او شکر و واقع شده و در سایر
 اقسام هم شعر میگفت اما بکاری نمی آید این غزل و چند بیت از اشعار
 است **م** سوختم از غم چیت نظری با نیست آوازه این در دردم و را
 بر دانست چند و چندین هم شکام چون ختم کردن مطبوعی حاجت

بدست افتاد روی بدان در نهاده در بخار فروخته این رباعی که
 خالی از نظر فنی نیست از دست **م** ای سزد و قد که در عت دارد
 مانند اختلف میان جان جا دارد بالای بمان بلای جانست می
 من بنده آن کس که با او دارد **مهرش** ای او خاتم نزدیک است پس می
 را نیست و رمان موضعیت از اصفهان و در حدت فم و متنا
 و فنیست کمال اسماعیل فانی این رباعی از دست **رباعی**
 عشقی دارم و شنیده سوزانی در وی دارم و دیده که میانی
 عشقی و چه عشقی عشق عالم سود در وی و چه در وی در مانی
مقصود و **جمل** از شعرای مشهورند مقدمه این مطلع و بیت از دست
 باز دارم دل از دست بجای **م** سر تسلیم ننهادم بیایست که می
 کفر از یار برسم سبب و حبیب کرد از دور اناشارت با دلی که
محمد طربان از اولاد شیخ صدر الدین رواسیت و در شعر طبعی
 بلند افتاده و قصاید که در مصنف امیر المومنین و امام المصطفی گفته
 مشهور است و در غزل نیز توان ترنم کرده این مطلع در دیوان
 غزل او مندرج است **م** بشیر یکسر افسانه فرمادنداد بشیرین تر
 این قصه کبی او ندارد **م** افروخته از شمع حیات نظرها و شمع
 وصال نو منور رخ **ما** **سیر** **محمد امین** از جماعت زرگران تبریز است

اما از زرگری میل نظراف بیشتر دارد و در شعر خود را قریب خرو
 و سکه می چند انده قصد از دیق فانی با جواب گفته بود مطلع
 قصیده ترنم و قشیده من هر چند سعی کردم که این باغچه مطلع
 و یکو یکو بنون نکرد و **مطلع** **م** ای زلفش مثل ترا در بر افت
 چون سایه کوسه و ندارد بر افت **م** و در صد اصلاح بی مره در آمد
 اما چون جوانست امید که انصافی پیدا کند همه حال این چند مطلع
 نیز از دست **مطلع** **م** او در کرد غرضه پس گفت و کوی **م** زان گفت و کوی
 کلی از روی **م** بی واسطه گردید ز ما یار پریشان **م** کشتیم ازین واسطه
 بسیار پریشان **م** صبر از رخ او در دل پیچاره ندارم **م** خردوان
 جان در غم او چاره ندارم **م** **رباعی** **م** مشند بخت هم در فخر و کوشه
 نشین است و از اقسام شعری رباعی میل بیشتر دارد و بدین واسطه
 او را شیخ رباعی میگویند این رباعی از بیاض طبع کوهر زر است
رباعی **م** شمعیت بر کاشن گلبریز بر طرف رخ دور زلف غیر امیز
 از روی لطافت آن حسن را آید شد آن دور زلف میسازد نیز
رباعی **م** از شعرای مشهور اصفهان **م** شوی بسیار گفته اما قافیه حفظ
 در شعر بسیار است این چند بیت از دست **م** کشیده در میان تیغ ابد
 بکینم عز از تیغ سترسان کمن مالک منم **م** بونفا بودی و جفا کردی

در شعر
 و شمعیت
 بر کاشن
 گلبریز
 بر طرف
 رخ دور
 زلف غیر
 امیز

هر چه بخوای با کردی مست بودی دمن بیکوم که چاکلی آنها
 کردی در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود پندار شدم دیده
 بر از خون جگر بود بدی که گشتم دهر بفرماید بود بشتر سر زده
 مرغ دل فرماید بود **بیاختی** مولود استر اباد است و اکثر اشعار خود
 در یک کتاب است که آوردن آن لایق سابق این کتاب نیست اما در آن
 باب داد سخن داده و در او آخر عمر بکاشان رفت در آنجا دفن
 یافت و اشعار او که در بعضی خواص منظم و تنکی گفته بود لفظ را یک
 نداشت این قطعه نوشته شد **قطعه** شب یلدا یختشت در چرخ
 چرخ شود کردم صبح دهد یا مرا بر اسب و عده تو
 صبر ایوب و غم نوح دهد یا ترا با چنین کرم کردن
 مرکب با تو و فصیح دهد **اکی** بزدی بکسب خیال اوقات میگذرد
 در رستم طبعی خوب بوده چنانچه از این مطلع و بیت معلوم شود
 کرد **مطلع** منم بروی تو حیران دان کس که نباشند غریب بی ابر
 بهتر آنکه نباشند مکن علامت مال نظر در آینه بنگر بین که عاشق
 روی تو می توان که نباشد **مولانا حسین** از شعرای کاشان بود
 خوش صحبت اما بهر کسی صحبت میداشت طبعی میکرد و اخراج او
 اشعار خوب و در میان مردم مست در شهر سینه اهدی و از حین

و سعاد در کاشان فوت شد این چند مطلع از دست **بنانی**
 شب چنان در کوئی آن سیمین بدن بشنم که آه استین روشن کند جا
 کین بشنم ای دل را ندیده زلف بستان حال تو چیست من بر
 قید نام که احوال تو چیست شده بهر حال حیران روی عالم را
 عجب جای بلندی یافته بهر عاشق چیست که ارباب و فاعلانش
 با دلغ تو سوزم تو مارا نشنم این رباعی نیز از دست **رباعی**
 آن شوخ کشیده و خنکین میگذرد و عاشق تو بختی بختی بکند
 بر جان من این خواب امر و زاری دیدیت که عمر من چنین میگذرد
مولانا فیضی برادر حافظ باباجان بود و حافظ کلام از خط خوب
 می نوشت و جوانی بنم بود و در شعر هم طبع خوب داشت این رباعی
 از دست **مطلع** از پیش من آن تهره چین میگذرد آتش دل
 وین میگذرد عمر همه بگذشت و ندیدم روشن اخسوس غری که
 چنین میگذرد میوشد نام بی خط منگی نام او کوخست
 ایتم زبان قلم او **مولانا قاسم** از طبیب است اما اکثر اوقات در کاشان
 بکشت مرد دیوانه و شرب می قید بود اول صوفی خلص میکرد
 آخر بنام نام بر آورده این مطلع از دست تا بکشتن بروی
 زان کلفدار قفا دامت مست بخود طرف چنین نزار افتاده

هر چه بخوای با کردی مست بودی دمن بیکوم که چاکلی آنها کردی در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود پندار شدم دیده بر از خون جگر بود بدی که گشتم دهر بفرماید بود بشتر سر زده مرغ دل فرماید بود بیاختی مولود استر اباد است و اکثر اشعار خود در یک کتاب است که آوردن آن لایق سابق این کتاب نیست اما در آن باب داد سخن داده و در او آخر عمر بکاشان رفت در آنجا دفن یافت و اشعار او که در بعضی خواص منظم و تنکی گفته بود لفظ را یک نداشت این قطعه نوشته شد قطعه شب یلدا یختشت در چرخ چرخ شود کردم صبح دهد یا مرا بر اسب و عده تو صبر ایوب و غم نوح دهد یا ترا با چنین کرم کردن مرکب با تو و فصیح دهد اکی بزدی بکسب خیال اوقات میگذرد در رستم طبعی خوب بوده چنانچه از این مطلع و بیت معلوم شود کرد مطلع منم بروی تو حیران دان کس که نباشند غریب بی ابر بهتر آنکه نباشند مکن علامت مال نظر در آینه بنگر بین که عاشق روی تو می توان که نباشد مولانا حسین از شعرای کاشان بود خوش صحبت اما بهر کسی صحبت میداشت طبعی میکرد و اخراج او اشعار خوب و در میان مردم مست در شهر سینه اهدی و از حین

مویان از معداست و حال از مویان نیست اما در میان شما
 کعبه است مشهور است و درین باب این قطعه جری راست **قطعه**
 کعبه انوار بن خانه که بر تو افتاد در خانه و دیوار زم زم سیر زد
 کعبه انوار کسان خرد شمارند و کوه را بر تو انوار زم زم سیر زد
 اما بسیار خوش صحبت و شیرین گفتار است و در شهر هم بدینست
 این دو مطلع از دست **مطلع** حاجی و طوفی حرم ما و سب کوی دوست
 کعبه که با کعبه ماکوی دستم ز من آن شرح بدخوبی کرد
 غلام از منم او **خوبی** کرد و **شیری** از بغداد است اما در روم نشو
 یافته میگوید در مدینه و طیفه کوی بود این مطلع از دست **مطلع**
 خاک بابت از نظر اهل در رفت چندان گریست دیده که دریا کرد
 رفت **مویان** **میسو** از شعاعی ما و را الهی است هر دو در دین نهاد
 و خوش صحبت و سید و شمش خوب این مطلع از دست **مطلع**
 بد را یکی همه آن شیرین پرستیم الکی بندهان روزی که او را بی
 چرخ **حیات** بدیش بنیاب نصفا قیام می نمود اما آذران کا
 دخل کرد و خوش نوس و منی شده این مطلع از دست **مطلع**
 شده چاک از غمت ای یمنی پر من جانم لیل در دسوز اندوه بود
 کربانم **از دست** **کاشی** از جمله شاعران نجاست و در حبس انعام شد

مویان از معداست
 کعبه انوار بن خانه
 کعبه انوار کسان
 اما بسیار خوش
 این دو مطلع از دست
 کعبه که با کعبه
 غلام از منم او
 یافته میگوید
 خاک بابت از نظر
 رفت چندان گریست
 رفت مویان میسو
 و خوش صحبت
 بد را یکی همه
 چرخ حیات بدیش
 دخل کرد و خوش
 شده چاک از غمت
 کربانم از دست

مویان از معداست
 کعبه انوار بن خانه
 کعبه انوار کسان
 اما بسیار خوش
 این دو مطلع از دست
 کعبه که با کعبه
 غلام از منم او
 یافته میگوید
 خاک بابت از نظر
 رفت چندان گریست
 رفت مویان میسو
 و خوش صحبت
 بد را یکی همه
 چرخ حیات بدیش
 دخل کرد و خوش
 شده چاک از غمت
 کربانم از دست

میگوید اما غزل بهتر از اشعار دیگر است این مطلع و بیت از دست
 دی که داشت از نظم جنبه با من غزل کرد سوی می طسنته کجای غمی
 می شدن شاه بنانکه و لعل بادشاه غمی بود و بسیار غمی
 این مطلع نیز از دست م دوی در ددل برین از کجا بستم کجا دم
 ز که این در دراد و اطمین **دینی** **نقش** از جمله خوش طبعان و لولها
 شیرین تر است و بر سر طلقه ارباب سوز و درد و دهن صافی و دین
 وانی داشت چنانچه این مطلع می توان داشت م بعد از وفات
 هر قلم آخوان را بر بسته نماید بیت در در دهن **مویان** **نقش** بعد از وفات
 انوار السلام بعد از است و او این شاعری بهتر از و بداند که بگر
 زبان یعنی ترکی و غزلی و فارسی شو میگوید و اکثر شعرا و نقشبندیه
 دینست این مطلع قصیده از دست **مطلع** برینم که از لب سران بر کنم
 نه نیست که چنین رب سبک این چند مطلع فارسی و ترکی هم
 از دست م خطه بر پشت بخت عجمی بالا افتاده عکس بود که
 در آب زلال افتاده م طرای شمع میل کرد بشدر در حجر بارش
 تو بنشین کرد دسوز را بن گذار است م ای مصور بارش
 صورت و بر مرک و زلف و یوز چلک و لی تاب طراوت و بر مرک
 یوزینی ماه مهر زکدن آلودگی انکار باید ریشه شود که احمد در تمام

و لولها
 سلام مویان

مویان از معداست
 کعبه انوار بن خانه
 کعبه انوار کسان
 اما بسیار خوش
 این دو مطلع از دست
 کعبه که با کعبه
 غلام از منم او
 یافته میگوید
 خاک بابت از نظر
 رفت چندان گریست
 رفت مویان میسو
 و خوش صحبت
 بد را یکی همه
 چرخ حیات بدیش
 دخل کرد و خوش
 شده چاک از غمت
 کربانم از دست

مویان از معداست
 کعبه انوار بن خانه
 کعبه انوار کسان
 اما بسیار خوش
 این دو مطلع از دست
 کعبه که با کعبه
 غلام از منم او
 یافته میگوید
 خاک بابت از نظر
 رفت چندان گریست
 رفت مویان میسو
 و خوش صحبت
 بد را یکی همه
 چرخ حیات بدیش
 دخل کرد و خوش
 شده چاک از غمت
 کربانم از دست

از دست طفل اشک بفرارم بکنده بکن در بزم نام تانی ایلمی کرد
فراغی اصلش از مملوک جهان شاه باو شاه است اوقات برینا
میگذرانید این مطلع اردو در باغ نماند گفته آن غنچه گلست
بر چوب کرده گل سرخوین بلبست **توی سبزی** غلغل دارش خم
میدهد چون غامیست در قافیه ای غلط میکند این مطلع اردو
نماند غنچه ای لاله هر سو نویدار دل بر خون ز فکافه درون کار
توی سبزی در تابستان سقای میکند در زمستان سسل
فروشی انبار بسیار دارد مردم شهر بواسطه این باادوش
دارند این مطلع اردو چنین که بر تو تمیخ کنی آن تند خویم
سرم را زد خواهی بد در ترک الویته **بای سبزی** برادر تو روی کور
قصیده بسیار گفته به چاکس دارد شو قبول ندارد اما به چاکس ملود
قول ندارد و به حال این مطلع اردو ای خوش آن سانی که بار
جام بهوشی دهد تا خوشی کیفتی بار از اموشی دهد **مولانا عیسی**
از ارادت است که فریاد از لایب خراسان ولایت است میانه
خراسان و بستان شاعر بکینه کومت و درادوار نقشه ها میزند
وصفهای خوب دارد و بیاده بزیارت پست کرام زاده اند
غالی شرف و عزت و در وصف پست لانا نام صلی الله علیه و آله

منشرف شده و بسبب رفیر دکم سخن واقع شده در زبان غزل تمام
کرده و قصاید خوب هم دارد این غزل ابیات هم از دست **توی سبزی**
کنک میوشن بفریاد اسیران فریاد ندی در امر چو کنیم از دست تو در
بیم از رنگ که بر کوه **توی سبزی** و آواز دست تو در دست رفیان
بر کی افتاده ام از بار بهت و چشم گم دست ای که در راه تو از بار افتاد
بیت کس در غم حیرت بگره خاری کس چون در غم تو گرفت رها
عاشق سوخت دل که چه زدم کلیم چگونه آید **توی سبزی** و کرم رفت بیاید
در غربت و عاشق این غزل گفته بود در چاکا افش لبه ای تو ای
که خوب واقع شده **عبدل** بنیم سر دگاریست بیای غریبی
در الدای غریبی قادی غریبی معقولی کو شستم هوای کعبه ندانم
که گشت کعبه کوی راههای غریبی چه در یک یک بنامه سر می دین
غریب غمزه کوی شوخ در راههای غریبی شکرت بجا به شکر بجا
نمایند ای چنین میگویم فضای غریبی بلاست در دغم عاشق علاج ندانم
ز غایتقت ما در دی در ای غریبی در جواب این غزل مولانا جامی **ک**
از فرار غار عشق تو در سینه دارم خارها هر دم شکفته ز رفزان
خارها کلزارها غریبی گفته داین پست از آن غزل طوری در اش
پست کفی تلخ آرام کدر بشند سر دایم با مکر کرشوق دیدار تو سپر

بر کرده از دیوار ما این را بجای هم از دست **رباعی** انفسی که
 از سودنمان توان گفت یک شکر از آن بعد زبان توان گفت
 در دیگر توان گفت که گوید از آن **فریاد** در دیگر از آن توان گفت
مولانا در پیش از تربت فراس است تخلص با طهارت سب
 در طلب علم اندک سعی کرده و کاهیهی مثل این ابیات **میگوید**
 تا از رخ چو ماه کشیدی شمعها نانی نماند بنی رخت آفتاب
مولانا خونی اصفا نیست و در صحافی اندک وقوف دارد اما
 لا دانی و هرزه کردت این دو مطلع از دست همیشه بار ما
 در مقام کین با طریق باری در رسم و فاحش **مولانا صبری**
 قاضی زاده عرافت و خود نیز بدی بدان امر خطیر اقدام نمود
 اما درین دلائل گران کرده خور را در زمره شعر اهل ساخته
 است و در طلب علم زحمی کشیده و در شغف طبعش خانه
 از نیکوتری نیست این چند را اشعار اوست **مطلع** خوش آنکه بر
 گوشت گذر تو آیم کرد در آن گذر بحالت نظر تو آیم کرد حاصل
 دانست از دل چهل بلوفی با که گویم منی سوخته در دل نوش
مولانا دایمی از شغری غیر مشهور اصفاست مردی نقیص
 طورت این مطلع از دست **مطلع** کرم کردل عشق بتان خون کند

طالع اگر ند و کند چون کند **مولانا دایمی** از ولایت فرست
 این مطلع از دست **م** تا زلف دوتای تو بلای دل باشد سودای
 ما که یکی بود و شما **طاهری** سپهر مولانا امید است این مطلع از دست
 آنکه رفت از سر کوی تو باز ایتم و آنکه برد از نویدل حسرت بسیار
حبیبی شیرازی کجای اوقات میکند با ندان مطلع از دست
 عاشق شیر کرم چشمی زیر منهن سوخت جفا که چشمی کاشکند
جعفای بزوی در شغری خود را کم از شغری ما می بیند اما
 در شغری و معنی طبع الشاعرجست طهر معانی که نتوان
 یافت هر چند تخلص معانیست عالی شغری این مطلع از دست
 عاشق کشته عشق سانی خواهد آنچه بودت افراختن خواهد
دقایق بسره و اریست یک بابانی شغولست و بعد از توایج
 نیز دقتی دارد این مطلع از دست **م** شد کاش چشم رفت کجای
 سرشته در دیده من همچو جفا **جعفای** سپهر آبادی مرد و بیست
 و عاشق بنشیند دست کرد بود روزی رقیبی در سیده با یکدیگر
 بنیاد عریده کردند و هر دو کار و تیغ بر هم کشیدند بر خرق
 دروغ از پای در آمدند و مصنون این بیت را بغزل آوردند
 یکشند تیغ نیز و کشند یکدیگر را در سر تمام عالم بر بند در سپهر

این مطلع از دست **مطلع** نه مخفی که بگوید بیان حال **محمی** که
 ز خاطر مرد مال **م** **ازدی** تریزیت یکسب غلامه بندی مشغول بود
 و در معاد دیگر فتوح شوی غایب نبود آخر جزیه باور سیده ترک
 علاقی دنیوی کرده و سپرد با برهنه هیکت این مطلع از دست
 و ملک سبقت با حوال او دارد **م** سوا فقط بود و توانم به نیت کن کرد
 سید بهار و ماغ را برین **م** کرد **عشق** تریزیت معانی و کسب
 نویسی خوبست و کاهن شوی میگوید این مطلع از دست **مطلع**
 خرم خال دست هیچ نیاید نظر **م** دهن تک توای دوست خالست
غریبی فردینی در تریزیت یکسب پستین دوزی اوقات سکندرا
 این دو مطلع از دست **م** غریب **م** دارم نکرد با دیکس
 بر یکسب غریبی چون مبارکی میروم تا و براه ان کل رعنا
 هر کجا او باندن سبب جای و نم **کس** شستری در تریزیت نکات
 و نبات نقاش مشغول این مطلع از دست **م** خزون در عرش
 بر نیست قدر خانه تو **م** بر آسمان دزه صد طعه استانه تو
فصل تریزیت در شمشیر نکور شکسته بندی اوقات میگذرانند
 این مطلع از دست **مطلع** ای **م** باغ نوین غریبم فارغ منم و عالم
 غم در عمه عالم فارغ **م** شیری شاعر و طالب علم و عاشق بشیر

بود این مطلع از دست **م** از جهان تک آدم پسگوی مجنون برید
 خانه تاریکست دمن چهار سر و غم برید **م** تریزیت بصباح و ملا
 شوره شدت و بکن خراش رفتار و شیرین گفتار استوب
 و حافظ کلام اندکست این مطلع از دست **م** میروم از گوی جهان
 بادل اکل خویش ترا که بر شد دامن از دیده خونبار خویش
غریبی تریزیت از شعر ایتیت نویدا شده طبعش در شعر خوبست
 این دو مطلع از دست **م** جوهر از دل کشم با نیران نه جان بر دین
 جو خوشی گری فطیم نامان بر دین آید دوش در مجلس حدیثی زان
 لب یکون گذشت **م** منم ندیم چو ندانستم که مجلس چون گذشت
غریبی عراقی **م** یعنی بری مشهور است این مطلع از دست **م**
 در نظری شب را گاه طره بر خیزد **م** حال من کر که چنین اشقه در دم بود
میر کور تریزیت **م** غریب نیست این مطلع از دست **م** بیاد منی
 در درواغ شفت خاکسار **م** برقص در دهرت بجزره شمشیر یا راز
ایتی اصفاغانی اوقات بکبت داری بگذرانند و خطبه عقین را
 خوبی نویسد این مطلع از دست **م** میان ما و سکا با فرق بسیار
 چرا که ما سکا و ایم و او سکا است **م** تریزیت **م** تریزیت **م** تریزیت
 این مطلع از دست **م** داغ بدست خود انجم بدن مسیور داغ اوقی

اما دل من میسوزد و **دفعی** تیریزی در شمره کور بر بانی اوقات میگردد
 و در آن کار رفتن و کار نماندن میگردد اما بسیار خطر طبع و طبع
 این مطلع از دست **م** غریب که من عاشق رضا شام سود زده
 زلف بان از دل بر جانم **سعدی** اصفهانی بجا بعضی اردو مبار اوقات
 میگردد و بسیار خوردن ایون نزدیک که جان بجا بعضی و
 بسیار در این مطلع از دست **م** از آن صد بار شد در عاشقی بر جانم
 که با غمهای جبران هر زمان دست و گریه **تتلی** بهتر آبادی اوقات
 برای میگردد از این مطلع از دست **م** تیرگی نکند شود و گویید تیر زده
 آمد و کردن کسی نپذیرد **جدایی** از محار است مد فیر دیدم و خوش محبت
 بود این مطلع از دست **م** مران رفیق بخاری ز کوی برادر و بر
 خدا بگریان که مرا **غزلی** الهی بطبعی اوقات میگردد از این
 مطلع از دست **م** کل روی تو رخسارم تر دارد بسی غنچ لعل
 خون جگر دارد بسی **سیدی** تیریزی است و نکند دورست این مطلع
 از دست **م** **خزری** تیریزی از جسد اشغای غیر مشهور است این
 مطلع از دست **م** بکشیان کار چو زلف و نای خوش سازد
 دلشده را مبتلای خوش **کافی** نشا بوری مدوند و کمی کش بود
 و بهر شاعر بگوید سید ملک که تو معلوم و دشمن تو معلوم در تیر زده

این مطلع از دست
 سید ملک است
 که تو معلوم و دشمن تو معلوم در تیر زده

شد این مطلع از دست **م** شکی که پیش نظر شمع روی بلندارم **ن**
 شعله آتش روی قرارندارم **مجنون** حمدانی حافظ کلام است و اوقات
 بکبت داری میگردد از این مطلع از دست **م** نه تنها ابرویان من
 و لنگه بکشد که در دلد چال من بک میگردد **جیمی** از شعرای سر فخر **دیمی**
 است اما در تیریزی باشد این مطلع از دست **م** دلا بکرم که ما بار
 بنیشتن و بر فیزی میان خون جوش بسیار بنیشتن و بر فیزی **مجنون**
 حمد نیست در علم سبای و قوفی دارد این مطلع از دست **م**
 چون شمع آتش از سوزی گرفته **صدا** که در زبان انگشتر شده
میتنی تیریزی بود در شاعری طبعش خالی از انگیزی نبود این
 از دست **م** من پیش خدا کد در بایش چون نشان نده و جرم
 کشته خاک و اسجوانی در میان نده **باری** تیریزی در عاقبت
 اوقات بخزده فروشی میگردد از این مطلع از دست **م** نه تنها
 از نظاره روی گویسته جو فیتی از نظر چشم از عالم فرو بسته
عشق حمدانی کامی تیری از سوز تیر زده با خود بسیار اعتقاد دارد
 این مطلع از دست **م** مشتاقی بجانم پیشتی افی بخت پندار
 ماساگر کسی **مولانا بدلی** از حمدانست و بد به کوی اشعار خود
 ساخته این مطلع از دست **م** سر و جان داد از نواهی قامت جان پر زده

زان سبب فریاد میدارند غان برشش **مولانا طبری** شمسیت
طالب علم بود و در شعر طبع پاکیزه داشت این مطلع ازوست **مطلع**
اکشت مهر عشق جو برابردان تیری برای کشفی مادر کجانی
مولانا حمدی حمدی در لای ابایی ربی قید بود و از بی قیدی گز
اوقات در شربخا نماند **مولانا طبری** این دو مطلع ازوست **مطلع**
دیوانه بدان دست رسیدی اوست و تو دیوانه جفنی چه شنیدی
یکره بغلط میل بگذاشتی **مولانا طبری** بنشین افندی گوش با فانی
زلالی تیریزی در صاحب چینی شاعر شد و شعر او را مدد میکردند
لاجرم چون ریشی سرزد دیگر ز شعر دم نزد افرا مال اسجانی
بخفانی اقدام نمود این مطلع ازوست **مولانا طبری** کینه سنجده ز غم خود
عشق که به از زنده بی عشق بودم در عشق **مولانا طبری** تیریزی به نقاش
ولا جود رویی اوقات سبک زارند این مطلع ازوست **مولانا طبری** عکس عکس
پری روز نادار با نداشت از خجالت آبرو در اضطراب نداشت
در مقطع این غزل بنای خلق بسیار شیرین واقع شده **مقطع** از مولانا
ان آب شیرین بنای روز و شب چون عکس خود را درون شمعند نایبند
مولانا محسنی اردبیلیت از شاعری همین کدایی یافته این مطلع
ازوست **مولانا طبری** که کم از دل مادام سیکتم اه اگر در خانه اشم اشم

مولانا طبری حمدی است برادر مولانا انور است تدقی اوست
یکتات میکند زاینده رسوای عالم شده قلندری اخبر کرده
این رباعی ازوست **رباعی** رسوایی ازین دام که بر شوب
بگذر که در زشت ماند اینجا و نه خود از قلندری بر در دیوانه
مقصود مجری آه سر دگوب **مولانا طبری** شیرازی عاشق بود
این مطلع ازوست **مولانا طبری** کمن خیر که جان به توانی آموغان دارم تو خیر
در میان داری و من جان در میان دارم **عققی** شیراز است مدد فخر
اهل قنصلت چنانکه قرض میکند در مصالح این طایفه خرج میکند
مطلع ازوست **مولانا طبری** بسا عدم ز تو بس داغ آتین **مولانا طبری** کوه عاشق
ضادق در آتین **مولانا طبری** عاشقی با تونه کار من بی سامانست
ای قلندری که درویشی دور داشت **مولانا طبری** در بجه و کرکشی می از خود
ما را می ماند نایب است سر دگوب **مولانا طبری** کور شدی بسیار
چرکین بی جلالت و خمار بود این مطلع ازوست **مطلع**
رمضان خوش است ای که کشی به بی نوابی بدر سر است آیم بهانه
کدایی **مقصود کاشی** اراد می زار دایا شمرند کور است و درم
سیاق و قوسی دارد و در شعر طبعش خوب است این چند
مطلع ازوست **مولانا طبری** چون شد سرم بر تیغ جدایی زنی جدا شری

خون کرسیت جدا و بدن جدا **م** بسیار در کبف چون زلف غنچه
بباری میزند و خطه بر روی زلفش **م** جای سنگس بر تنم برهنه
کردگی بر سران هایدفا کستر **فانی نیریزی** کتاب فردوسی
اوقات میکند از این مطلع در جواب دردش و یکی از دست **م**
من که چو زلف رخت با چشم گریان مانده **م** چشم چو بدارم از روی
نوحیران مانده **م** **ساعی** از شکر دلشست بسیار فقیر در درند
بود این مطلع از دست **م** از خیل جان دلبر من آه بلا نیست
در عشق فرخ طعنه که طعنه بلا نیست **غیرتی** سهرابادی معنی دلی
باک بود و پوسته با مردم نراغ من نمود این مطلع از دست **م**
چون غمخه اهل عالم در خون نشسته اند نظاره کن که اهل لان چو
نشسته اند **یکس** سمنای مکر با بس فتوحی اوقات میکند از این مطلع
از دست **م** از شکر کلنج من بر من نعا بشکند ز مننگ با غایب
بر آب کشید **مولانا خاوری** سمنای تجارت در عالم سرگردانست
این مطلع از دست **م** زلف تشبیه و رخت روز روز رخت
العقد زلف و روی نور و دشت **مولانا میرزا** از شکر ساکت
و وضعیست از بنایی پیدا میکند این مطلع از دست **م** مرا پوست
بر منی مگر که بجز این است تمام عقیقم و عالم دیگر است این

مولانا دایمی بخاری از شعر ایست که نویسنده این مطلع است
زلف ترا برشته جان تاب میدهم • در زمین خود بودا خواب میدهم
مولانا غزلی حمدانی اظهار حجب و احتیاج در عویش است این
مطلع ازوست م کاملی شگفتان در قدحی از این سخن مجبور است
بر سر و بود ما و این مولانا حمیری از شعرای حمدان بود این مطلع
درین معنی خاص و الهوموم خاک پای که درین بیت مارا که در
روشک شیشه ای ساعت و یک روان فخری تبریزی از شکست در
شهر مذکور است و بعضی اوقات در خدمت یکی از وزیران صاحب
قران محض بود و قصاید میگوید چون منی غمخوار در بر رسیدن
بجای زبان میکشود که نمیتوان گفت این مطلع ازوست م
در سخنان چراغ غم درده است • ان دهر نیک سبایم که است و گاه
عشقی حمدانی از شعرای غیر مشهور است این مطلع ازوست م
بر شد جهان رفته ماه تمام تو خوبی چنانکه ماه فلک شد غلام
عبدی از کلمات این مطلع ازوست م با در هر یکی از گفتن ای
اکتفا ببلای از انقدر غمناکی کند فخری غزینی به بیاعی
مشتوق دارد و گاهی شوخی میکند این مطلع ازوست مطلع
خوام ای میده که چنان کاری است هرگز کردی کنی درین کاری است

خبر از مجلس
مجلس به دست
دین

مولانا معروف از شعرای تیره نرست دلی گوید که غلام بود این مطلع
از دوست **م** روزی با هم با ناله از رفتن حالت از بار جدا میشوم این
ناله از است **خامی** قزوینی جلای که می نماید و گاهی گفتن
اشعار زبان می کشد بدین مطلع از دوست **م** دلم زباده عشق بی تو
کرم است مرا خبر نه و در شیر این خبر کرم است اگر در مصراع اول
بتی زامی خوانند بهتر خواهد بود **مولانا** اصفهانی در ادب و ادب
ترک وطن کرده در خدمت بعضی از مردم بود بعد از آنکه نیات و کرم
نداشت شاعر شد بیشتر دان رفت و میگوید اینجا کشیده
این مطلع شعر خود خیال داشت **م** از جلوه ان قامت خنجر نیست
ای خنجر از عالم بالا خبر نیست کیمانی از شعرای تالاب است
این مطلع از دوست **م** بیشه ام عشقت روز و شب درین اندیشه ام
بر نیگر و در این اندیشه عاشق بیشه **م** قزوینی بصفتش گفت دوزی
شغول است این مطلع از دوست **م** غم نازنین دارم که دل بدو تعلق بی
نیده ام چه میخواهم آن نازنین ازین **مولانا** شاعرانی مولوتی دارد
دارد امانه جان که بکار این مطلع از دوست **م** باران شوق من
چو قیامت برآید و ده جان شوم و چه قامت که قیامت بر خاکست
جدیدی قزوینی در شعر برتری باشد بخرد و خوشی او قافیه میکند

این مطلع از دوست **م** من که چون محزون دل در فراق جهان برگزیده ام
بای بر سنگ طاعت غیرم تا زنده ام **مولانا** زبانی از نبره وار بود
و در هر حالت بصفتش این کرمی قامی می نمود این مطلع از دوست **م**
آنکه و لعل لبت روح روان است **م** خطه باقوت او جوهر جان است
عشق در کزینی بکبت داری روزگار میکند دانسته شد انگیزش حب
تیر ز گفته این بیت از نجاست **م** هر که او عاشق خداست
بر سر کوی عشق پادشاه است **جنون** از کیدان دیوانه و من و سودایی
مرد است و از خوردن ایون بسیار از دایره انسانیت بیرون رفت
این مطلع از دوست **م** ماده لعل بود لعل نیخی بکیمیت **م** راق طالع
دل دیوانه بکیمیت **نای** از شعر نرست است بشرق است اندیشه من
و در شعر طبعش در نیست روضه الشهدا را نظم کرده این مطلع از
م شمع جانکد از موصی و گفت **م** سوز کرمیت به بنیم هم جوهر کیمیت
جی اصفهانی از جمله نو دوران و عجب زیاده بود و در انشا
از زبان طیور و وحوش چیزهای غریب نوشته و در شعر طبعش
در جود و نزل بسیار خوب است این مطلع از دوست **م** ملک روزی
در چنین اریه سوال آید چون کشنده عشق حشر در خیال آید
از برای خانه دنیا کن کن بر آید **م** خسته را این نماده و در روزگار

همون میت نفتم و دلعن نشو چه بلا خیال غای می کشند اگر چه
و غای اردو بی از شهر است که نو بیست این مطلع از دست
 فدای سر وقت این جوانی **منه** میاوی تو دمی خمر و زنگاری
کلمه کما نیست حکم اوقات بهر قی خط و انشای کار و در بعضی
 اوقات اقسام حکمت و قوی دارد این مطلع از دست **خطی** که در کتاب
 هجوماه تابانست نوشته سرده یوسف خطار کجاست **مولانا**
 از دو بار تو نیست خط نسخ تعلیق احوالی نوشت و در نسخ
 گفته بهتر است اشارت این مطلع است بن شدیم بنوبار خوش
 خوان مرصاد غبار غم بنوای سر و از زمان مرصاد **مولانا** از جمله
 بزد است این مطلع از دست **م** نام رفیق بر لب جانان می کشد
 واقف اندک کسی چه بر جان من **رحمی** سحر قندی بقطعه کوئی شنید
 و در زمان حکومت از یک کیده در اردن تمام روی مولانا خط و
تقطیع بهر جزو گفت ای راه دیده که چون بگذرم من این به خط بل
 بسم دیدار شغف و گفت با من **بسم** از فکر بسیار و چندین نقل
 توجه توجه توجه **توکل** توکل توکل توکل
مولانا دندی بغدادی مردی پختن و هزاره کرد و لا اله الا الله بود
 که می گفتن شوزبان میگوید این چند بیت از دست **م** کو طبعی کردی

بنویس

دل زارم پ زده در دل نشو و جاره کارم پ زده چه ایگوی خالک
 راه که کشیم جونی زانکه خالی دور قدم کشیم **م** جانان را بدیده خود را چند
 کن چشم زخمی بین در دهن کن **مولانا** غیری برادر زده
 جوانی مشهور است از ذکر آن کرده کتب داری اوقات میگذرانند
 مرد خوش طبع و دج غبار بود و در سفر غریب دیوان کرده و در
 هم **بخت** این ابیات از آن جمله است **م** مخم در شمار اشراف و ادم رفیع
 کبر و اگر روزی ترا بیند حساب اوانه کم کرد و در سخن خط را خوش
 نویسی در نظر آرد **م** طاعت این که از خیر و کبر و بختی فکر کرد **م** جان
 مرغ قاهر در کلشن کویت که پنج بار دو اینک کلزار کرد **م** جان
 صد جا که از مردم نماند **م** که کشی آتشین آتم زهر جاب علم کرد **م** خشی
 بغدادی بشی ره نمون کشند **م** که در ملک عرب ساز و وطن ترک غم کرد **م**
 این چند مطلع از دست **م** اگر روزی مثال سایه افتد زیر دیوارش
 خیرم تابانید بر سرم خورشید **م** دی جوی جانان دیدم کاروان خود را
 دل چون چشم کشادم ندیدم در میان **م** با یکگان نوشنا نشدم
 حس آدم شدند و ماندم **م** در جواب سخن الکس برادر منظر
 انبار گفته این دو بیت در مشاجرات آن کتاب است **تظم**
 انکه تو بر دشمن از خاک راه **م** از سر خورشید و باید کلاه

اگر کسی بخت چو خاک در شش هر که رسد پای نهد بر سرش
 در بحر سحر ابرار مولانا جامی صدق وصف نام کنای گفته در لغت
 نیز انداختن صفای چند بیت آفتاب بر زده دامن کج کرگاه
 قدر گل کای بسته و قیمت ماه غره خویز و حزه مرد افکن
 چشمش از بخت و اوقات تن آت جنگ و جدایش در دست
 قبضه در قبضه و ناوک در دست پای در معرض کین نهاده
 ماه در خانه و پیش ایستاده از زبان صدق این علم آگاه
 ای غمت خدوگان ساخته اند جد از دست جان ساخته اند
 سوی خود کش چو کمان زین بستی بجهنم معشک دور از خوش
 نیز بر خاک خند ارا معشک نیز خاک کین خاک کین زن
 این رباعی نیز از دست **بج** جلا زنی انشیدم از زده
 کشتیم از این بشوید بدایب در چون بوالهوسان چند بی نسیم
 خواهم دل زنده و نفس مرده **رفیای** بغدادی ولد شمس ندگوار
 بگفتند دوری و خات سیکه زناید و مقدار و سبال در اوایل مایل بود
 مرد خوش بخت و درویش نهاد و در شعر طبعش خالی از خیال نیست
 این مطلع از دست افکند خویش چشم صورت باز را همکار است
 اندران همکار مدبر یک طبع کلگون جا است بغدادی شمس

این مطلع از دست
 افکند خویش چشم صورت باز را همکار است
 اندران همکار مدبر یک طبع کلگون جا است

ندگوار است جلا نیست فقیر و بشو تا زده همس این دو مطلع از دست
 باسکان کوی خوشم و بدو از روی کر که در چشم غریزان جام خوار کرد
کللی شیرازی در کمالی بی بدل با مایل مطلع از دست **م** زان کجی میزد
 کجا بود اسباب من شده افسوس و خاکستر بود بختی من
ساعی کاشانی بر تالی مشغول بود و بشاعی نیز کاشی میل می
 و شوی در تعریف نیک گفته نیست **م** کر خنده بنودی کباب از نو
 اسرار معمار دامن که گشودی **فای** از ولایت اصفهانست در علم
 سیاق و قوافی نام دارد این مطلع از دست **م** در شام عید است
 از غم در فرو کن **م** دینی بعد از خواست در کردن **سج** سبک
 ترک وطن کرده نزدیکی از برای او زبک می بود این مطلع عید
 در لغت از دست **م** در پیش دست فیض رسان تو کان خود بحر خط
 بنود قطره وجود **شیمی** کرمانی در عاشقی بی بدل و در مایه کلک بود
 این مطلع از دست **م** طره آت مار خفته را ماند **م** چهره ماه و چو
 ماند **پیشی** از فیروز کوه عراقست و در مدح طافت این مطلع از دست
 خورده همه اهل و غایب استم تو در خانه دایه شاد است غم تو
مولانا قهری از بستر آباد بود و اشعار در غزل وجد و توفیق اطمینان
 میگفت این مطلع از دست **م** زده اش داغ تو ام آید بسته علم باز

این مطلع از دست
 افکند خویش چشم صورت باز را همکار است
 اندران همکار مدبر یک طبع کلگون جا است

چون غم از سوخت ز سر تا بقدم باز **مولانا مخفی** از سر درشت گشت
 و در خدمت سلطان محمد که بعض اوقات سلطنت بعض اوقات
 کيلان خلق بدو داشت در شورش موافقت و چون در خطه
 مذکوره و خزان بدت بنان ابريشمی بخت در بی مشری بهر بار داشت
 در زمين صبح در می آمدند ببارين مولانا مذکور در **مخفی** شعر
 خط ارشد چون غزالان مشک میگیرند از بی مشری بهر بار
 بدت بنان بدست میگیرند این مطلع از دوست **م** چون سایه دلا سر
 آن سپهر و روان پیش شکری بجا می برسی در بی آن پیش **عشق** قلند
 مولکش معلوم نشد در فضائی اندک وقوفی دارد این مطلع از دوست
 کسی مفید عشقی بمان تواند بود که پیش نیز ملامت نشان تواند بود
جانی از اصفهانست خدا بهر زاده مولانا نیکست کيلان ر
 شد آشنای حبت آنجا بودم درم آنجا گشت و او را با بریدی خسته
 زبانش را بریدند اما این جایزه او را از برای اشعار دیگر
 می بخشید نه حبت بخواه کيلان این مطلع از دوست **م** اعتبار باین
 من زار چه حاصل بهار زار پسین اعتبار چه حاصل **وصفی** بهر آن از
 گفته شاعر آنجا بود این مطلع از دوست **م** خوابان شهرت و انو
 میکند هر که میکند همه خوب میکند **فردی** بهر زری از شعر است که

گفته

همین تخلص در این مطلع ارد **م** فلک بدست میگردی چو جام بر کون
 اگر خواهی ترا بشمار سازم از چون **نارنگی** از اولاد حافظ سعدت
 مرعاش بدست و در پیش و در سبک در و نشست اما در شعر خود بسیار
 اعتقاد دارد این مطلع از دوست **م** باغ از گل جدی گفت در گلزار خوشی
 عارضش دید و بشما گشت از گفتار **مخفی** از نما و نداشت در اول این
 در خدمت از راک می بود بعد از جوانی شاخ شد این مطلع از دوست **م**
 بسند چون لایتم او جان که گشتن دلم از رنگش و بگرفت در بلبل خوش
فردی ساو جی باهر است و شاخ این مطلع از دوست **م** من کسبم بکوی ملا
 خانه ساخته با نام ادبی دیوار نه ساخته **مخفی** نیشا بوری بود
 دوایم اوقات خود با چند حرف می بود این مطلع از دوست **مخفی**
 کبی که بشکد که سنا چشم بدست **م** میا در در من بر انگشت رنگ افند
مهدی سرمه ادا نام دارد از طبقه لاکه سر و دست این مطلع از دوست
مخفی مهدی که گشت که گشت بی که باز آه المنة فکد که نذر کم کن می
مولانا از اردو بدست آزاده دار میگردد و کاهن شعر میگوید
 این مطلع از دوست **م** بطوف گلستان بودم که ناکه دل شد از دستم
 عجیب شایخ کخی دیدم چو خنجر دل برویم **و آهی** سپهر آبادی در شیر و ان
 بایست بختی شهر شامی اوقات میکند را این مطلع از دوست **م**

زنگنه است سنگیت در دین مگر کذب لعل و حل شکل من
مولانا استر بادی از جمله طالب علمان آن ولایت است این طبع از او
 میگذشت غریبی بی اعتبار و خوار در کوی نامرادی فاشه خاکسار
باری سباه خوری و مشغول بود و مردم را امانی برنگین کرد
 و دیگران هم در اردین رنگ سار می نمودند از جمله انجمنی که فاطمه
 چون بیت او گفته و صوفی بیه مشهور است و دیگر شکار و جبار
 اما آنچه کار را از غیر این طبع نیست شد فاضله من بر سرین پیچ و شای
 شکی که توان یافت جو فاضله **مولانا** محمد شیرازی اندک مولوتوی دارد
 گویند که در آن زمان خط او را آدمی خوانده اند این طبع از دست
 جدا از نصبت و چون زیر بغل او بود بر زمین کشیده در انظار مردم
حبیبی نش بودی شاعر مین بود و اشعار خوب دارد این طبع از دست
 زان کان بودم از کجایه جبرگر زخم دخی بود بر خون بی بست کرد
مولانا فاضلی گور از قد و نصبت بسیار بستم ظریف و مردم را بود آخر جبار
 دفات یافت این طبع از دست هم بر زمین که چکد آب چشم گرانم و دیده
 خار علامت گرفته دام **مولانا** دوردی از جمله شعری استم قد است
 و بخش طبعی و ملایمی مت از بود این طبع از دست م و ده چه جاست
 قد بار را بنده شوم آن قدر و رفتار را **مولانا** علی کانی است

و از مولای خوش طبع و لا اله الا الله است قدرت و عاشق بینه و فاضل
 غازی او تاجی بود که روزی جوانی بایدر دوچار او شده **مولانا**
 جوان را میگردید پدرش گفته او لایق دعای بدست **مولانا** است
 بر آورده که آتقی پدرش میبرد و در شعر خوب بود این طبع از دست
 و دشمن میگفتم ز سر غشی جانان **مولانا** دیده در کرد این فاضل و آتقی
مولانا محمود خاموشی از شعر ای شکر کا شاست و بعد از مولوتوی داشت
 در او این طبعی داشتغال رسته آخر ترک کرد پیش از رفت و هم آنجا
 فوت شد از جمله اشعار خوب متع در بای باراجه خبر دست
 مطلق است **م** عالم فانی که در ویست دمانی که است **فاضل** کج
 قار و دست فاکش بر سر است این طبع از دست **م** زور عیار و از
 دیوار سنگ آری آورده بلای در دمنان از در و دیوار می بارد بعضی
 این طبع را بیهاده الدین یوسف پسر **مولانا** جامی است میکند **مولانا**
شاه پدر از شعر ای صاحب یوان کاش است این طبع از دست **م**
 طریق ماه زخان غیر موفانی است **م** خوش کسی بدین دوم شنایی
مولانا جامی پسر **مولانا** جامی است **م** صلاح کاشانی است که خوشی
 بوده اما جای بر عکس پدر واقع شده طالب علم فصاحت اندیش و
 جبار پیش است این طبع از دست **م** شجران او خرم نام بود و جعفر مارا

غیر از آنکه بر بالین نیاید بیکس **مولانا احمد کانی** طالب علم بود اما از
 شربطام صبح و شام بلکه علی الدوام فارغ نبود و در خدمت قاضی
 کاشانی درس میخواند و وظیفه محقر داشت اما در روز توبه میکرد
 بارتب کار خود میرفت قاضی مدکور وظیفه میداد باز توبه میکرد تا قاضی
 راضی میشد توبتی بام نه پدرش طولی پیدا کرده قاضی از توبه رسیدگی
 چوشت درین بام شربطام بخوری جواب داد که از توبی نوروزی یا
 در توبه یکسانی توبه شکنی ساختن شربطام بی بی بود و در میان این
 غل مولانا حاجی باغوند **عالمی** و ششگل طراوت برهم دینی بندد که
 رشته چارباهری توبه کند که در میان دهنده مولانا صاحب
 خود در بدیده رسیده که نیست **بست** قاضی ترم علی خوردن فراموش کرد
 بخود ای ساقی از دست توبه کند که **عالمی** کاشانی خوش نویسی بود و خطی
 اخراج کرده است موسوم بشکسته **بست** بدین کیفیت که در دوران
 کاخ تنک که باره ازین ورق باره ازان سیاحت چون بر
 بالای م نند صورت خط ظاهر میشود و در شمع کفایت و قوتی دارد
 بجای است چنانکه در یک شب هزار بیت میگفت و در قافیه و عروض
 و معاریض ادا داد و اوقات به تعلیم اطفال میگذاشت **مطلع** آنوقت
 ای از رخ تو مود که یوسف حکایتی فون واقلم را بر وقت رسد

عالمی کاشانی در اول عالمی خلق کرد و در عشق قرار داد و در صل
 ساقی عشق خوانده کی پیدا کرد و آن قدر جسد کرد که مود استم
 می توانست خواند اما کاشانی شعرهای خوب از سر میزد این **مطلع**
 از دست **م** قدجا با آنکه از هر جانبی بزم گرفتار **م** بدان شمع کاشانی
 باشد غنچه بیاش **م** شادم که دامنم سنگ کوی تو میکشد **م** درین درگی
 بسوی تو میکشد **مولانا غنی** کاشانی متقی و پر هنر کار و مؤمن
 که آرا راست و شمع و قصاید یک در شمع گفته و در دیوان غزل
 نام کرده و مفتوی در بحر کسبی آلا بر گرفته و از علم قافیه و عروض
 و معاریض با خبر است این **مطلع** از دست **م** لاله عیدر اهل بیت
 با بر روی زبان منی که بر بام فلک خم گشته از بهر غنائش **مولانا شمع**
 کاشانی از شعر اهل بیت که همین اسم شاعری دارد پس این **مطلع** که
 کار نمی آید تعلی بدو دارد از دست **م** چون سپهر آتش در شمع
 شد داغ داغ از چراغ عشق روشن کرده **م** چنین چراغ **شمع**
 کاشانی خطوط را طوری می نوشت و به تعلیم اطفال مشغول
 این دو **مطلع** از دست **م** آنکه بر گریه من خنده بسیار کند که بر باد
 غم من گریه نگار کند **م** شمع سان بخت اگر سر در ساری من کنی
 گریه بسیار چون شمع از برای من کنی **عالمی** که پس از غنچه کاشانی

— شمع
 در این شعر
 کاشانی
 مولانا
 عالمی

دو وجهیست از صفت مذکور هم میرساند این مطلع از دست **م**
 بهستم بدست آن ختم شده است خوشی دولتست این که مراد از این
مولانا خجسته فصیحی از کاشافست و به تجارت اوقات میگذراند
 این مطلع از دست **م** کارم از ذوق تو جز فی سیر و سامانی نیست
 حاصل از عشق تو ام غیر پریشانی نیست **مولانا** حدیثی اصل او از سماع
 اما در کائنات منوکر شده استشارا و اکثر باو است این از دست **م**
 ای صباراه در آن زلف و دما و دانه غایب قصید پریشانی ناداری باز
مولانا بیانی که با روی به ربانی مشغولست این مطلع از دست **م**
 رفت در خر که درین مرغ دل خیزان شد در فغانی شد بر دانه که در آن ماند
مولانا جلیلی بدیش رئیس طهران بود اما او را صحت بلند فاده
 ترک آن کار کرده آنچه دارد با مردم در میان دارد و بدین واسطه
 بدین شش میخوانند این مطلع از دست **م** راز و لایغچه بیل در میان
 آورده است آنچه در دل داشت کو با بر زبان آورده است **م**
 در طهران بکتاب مشغولست این مطلع از دست **م** نیست آنکه لاله
 کون که چشم پر خون سیرود از غمت خون شد جگر و ز دیده پر خون
مولانا آدمی از دنا چنین روی است و او را شاعری را آن کار باز
 آورده این مطلع از دست **م** لی کل روی تو که گشت کشتان کنم

لب به بندم سخن از غنچه افندان کنم طهرانی میرزا علی نام دارد
 این مطلع از دست **م** هر کل روی تو از جنبش آفتاب فاده است
 با آفتاب از شکرت آفتاب فاده است **مولانا** حدیثی اصل او از سماع
 اما در نزد سیری برد اوقات او بکاری میگذشت این مطلع از دست **م**
 سخنم چند آنکه درین نیست دیگر جای داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ
 بر بالای داغ **مولانا** سیر و سامانی نیست در غمت لاله عرافت و بجا اندک
 اوقات میگذراند اول این منی میگرد آخر برای من سبب میبرد
 خفاصت میفرستد این مطلع از دست **م** در بدست خود ای
 سینه چاک کن جفا خود میبسته و در ایال کن **م** امروز میان منی فی
 فرق بی نیست کورا نفس هست و در انقباض نیست **م** هر کس که میبوی
 نفس میگذراند مانند دهن غریبی میگذراند **کلامی** خالی از طبعین
 خالی از انگیزی بود اما بنگار جان کل خاک ساخته اگر کسی
 شعر او در حل کردی البته جنگ میگرد و او را کنگ میزد با دست
 او کنگ میخورد آخر بنده پستان رفت و احوالش معلوم نشد این مطلع
 از دست **م** هر که باو آن قدر رفتن کرد **م** در پای سپهر و گریه
 بسیار کرده **م** نه از کجای اوقات او صرف نمیگشت و در روز
 نزدیک بهزار بیت میگوید و بخود لایق کرد که جمیع کتب نظم را بجا

گوید و از جمله ه نامه که فردوسی در سی سال گفته است و در
 روز گفته و در شهر اوردیف و قاضی غلط بسیار است و بغیر
 از تخلص نازکی در اشعار او نیست و در شواهد و خبرها هست بغیر
 از معنی چنانچه ازین جهت که در شاه نامه در صفت جنگ گفته
 معلوم میتوان کرد که گفته تیر و کمان مردمان که گفته در مکر
 چون در آن کولران و دیدند مانند تیر همه زخم خوردند مگر از آن چو
 همه بولان نرزد و پس چو سید که ناکه یکی تیر بر بر رسید
 از سینه تاخت مانند پسین یکی سینه بدشت مانند بیل
 چو سینه زخمش یکی جوی آو بدشت یکی که ز چون شاخ کاو
 کلاه نرزد بر سرش چون سپه سرش چو کبیری درون سپه
 چو ایسان یکی که شش نام دارد و روش برادرش چون تیر مار
 سمش چو کبیران جنگ بزرگ شوخ طوم دم بنک
 قطعه سمش چو ریش دراز بگردان در بسته دندان کرا
 اوتاد بفرش چو دم روبا ابرزن او یک کیانی کلاه
 باین خولی اگر کسی گوید که فلان پست او خوب نیست جواب
 میگوید که میخوانی که من از شو خود میگویم تا بنام خود کنی
نایب طبعی نایب کلام الله است و در غده خوش خوانی دارد

قاصد

اما همین و غده دارد ساز قانون از بند نواری از قانون
 بیرون برده اما بسیار بغیر توکم از است این مطلع اردو است
 هر دم بجز روی نور باد بسکیم سلطان ملک حسنی از میگویم
و عاصبت از شعرای مشهور همدست است و در بوانه و چکان
 اکثر اوقات با مردم در جانب و کشتو و هرگاه که شعر خود را بخواند
 فریاد میکند که حسین کنید که بهتر است عازم اما کانی از خبر نام
 نیزند که خالی نیست مثل این مطلع اردو است و در اصل بایر که یک
 زبان دارند و حدت کشش من سر در میان دارند و **و فانی** توی
 طباطبائی و طریف و خوش طبع است و خوش صحبت و خوش خوش
 این مطلع اردو است شش طوطی خط بر لب لعل شکر بارش
 به پیشان دمان بود ولی یاری گفتارش **مولانا شونی** هر دی
 در محلی که جانش در مرتبه کمال بود میل شاعری کرد و هر کس که
 از شاعران که با دعاش بود شعر میگفتند و بنام او میکردند
 این مطلع از آن جمله است در واقع دیدیم که شد بار برین
 گشتیم ازین واقع بسیار پریشان **و سی** طبعی مولدش فانی
 خواست است و در علم طب سرآمدان رساله نظر کرده بود
 و در علم طب و شواهد فانی از اندک لطافتی نیست این مطلع

عجائی مذکور بود فضائل او زیاده از بد است این مطلع از دست
 زهرت خانه ایست که قهرها تا شوی طلب بر خیزد آن از علی بن ابی طالب
مولانا غفرانی مولدش مر است اوقات او بکتاب میکند
 دهر روز چهار بار ایون میخورد این مطلع از دست **م** بانی
 در دی نوبی میکند بی نوبی از در دهکدای میکند
 طهرانی از جلد شعرای بدیان گوشت کاهی مثل این نمیکند
م اشکار کرده ننگ مردم غرض عود شد آن اندر در میان مردم
افضل سارانی ساران محله ایست از قصه طهرانی افضل در نحو
 دهر ای اشعار میکند این مطلع از دست **م** تاج حسن تازه شد از
 نوبار عشق کما شکفت بر رخ او لاله زار عشق **وصالی** او نیز از
 محله کور است و نزدیک زاده آن محله است این مطلع از دست **م**
 نازک کن به تبسم کشی یار مرا بشی اعتبار کش به خدا را مرا
رحمی طهرانی است اندک از علم خود و مقدمات طالع کرده این
 مطلع از دست **م** طبع در وصل بریدم بهر خود کردم و داغ خواند
 و ترک از نو کردم **مولانا غفرانی** از ری است و در خواننده که
 اندک و قوف دارد این مطلع از دست **م** سیرکی گشت خوب
 بود بسیار خوب و در صورت مینا بدرد و در دیوار خوب **حفظی**

غفرانی

دور از دست
 در دیوار خوب

طهرانی

طهرانی بدوش معار باجاست و او جوان فقیر است این مطلع از دست
م زلفم در خم او دیدم و از کار شرم باز در سلسله عشق گرفتار شدم
جانی طهرانی از ملازاده های نجاست این مطلع از دست **مطلع**
 شدیم تا که در ره جانان فداوم بهر بار گرفت خود جان ندادم
مولانا غفرانی از ولایت ری بود بکتاب آری استعمال می نمود
 مرض جوع برزایش غالب گویند که در سفری چیزی نداشت بخورد
 خانه خود را خورد و میخواست از دست **م** لعل لب نوبان جاست
 پر زباده بارب بود که چشم بربت نهاده **مولانا غفرانی**
 از شعرای ری بود در جوانی فوت شد این مطلع از دست **مطلع**
 بی ابلت بر بنی جام شوم گشت بی نوبی آرام جان آرام شوم گشت
روحی برادر پستی است طبعش خوب و شعرش مرعوب افتاده
 این مطلع از دست **م** نشان و چند رقیبان مراد فاذنوه ندیده ام
 من الی کج خفا از تو **مولانا و جانی** داری از جمله امردان نوبی
 و خود را در نظر دمان بلند می بینی نمود این مطلع از دست **م** ای که کوبی
 بمن آن عارض رینا منکر عاشقم عاشق ازار و کنگم قطع غرض
مولانا جعدی از شعرای ری است این مطلع برخلاف اشعار دیگر
 خوب و واضح شده **م** با در داغ دیده کرمان نشسته ایم در آب

و انش از غم جانان نشستم **مهری** از روی است در بعض از ولایت
 مذکور اوقات بقا بعضی ضایع میکند و اشعار را هموار میگوید این
 مطلع از دست **م** نگردم زبان بیکسبت به آن روی بیکورا
 که میدانم ازین معنی تفاوت میکند اورا **مولانا حق** در ولایت ری
 در یکی از فراموشی می باشد در زبان آوراست این مطلع از دست
 لعل لب که راجع چنانست کام عمر **م** بکدم بکام او بر نسیدم عام عمر
مولانا ساعی زین الدین سلطان نام دارد و که خدا را در قصیده
 طراست من درین جریم که این شخص عالم بابین سهم است به قول
 چون میباشند **م** در این شخص شعر گفتن چهره زورست **م** به حال این مطلع
 از دست **م** نگارم جوایدی غارتان **م** کشفه طرف دامن فرمان خزان
 بکاکل کند مرغ دل را میخند **م** زخم کان زنده نشتری بر کاف **مولانا نادر**
 از ولایت ری است و در دی تعیین این رباعی از دست **رباعی**
 ای درد کو شب یانه در مان کسی **م** وی جمیع تو از دل پریشان کسی
 فریاد ز دست تو که از سنگ دل **م** بکدم سبک کنش باغیان کسی
محمدی زاری در قصیده طراست بطاری مشغولست **م** این مطلع
 از دست **م** گورم مردم خفازان باز خوش می آیدم **م** هر چه از تو بماند
 بسیار خوش می آیدم **طهرانی** پدرش از قصیده مذکور بعضی است

اوقات میکند از این مطلع از دست **م** آه کز دیدن او گریه بر آورد مرا
 آخر این گریه بلایی بسوزد آوردم **اعطای** بسوزد واری مرد فقیر بود و کوشه
 نشین ترک دنیا کرده اوقات عبادت صرف می نمود و از مردم چری
 قبول نمیکرد و شعر او اکثر در مصنف بود و ترجمه که برای یاد مصنفین
 صلوات الله علیه گفته مشهور است این از آن رجعت **م** یا منظر العجا
 عون ان علی ادعوا کل ستم و غم سبخی **مولانا ابی** از تیه زورست
 سبکت که شاعری از خواستین داده اند این مطلع از دست **م**
 میکند در شاعری فریاد کو بهستون **م** صورت شیرین نگار سنگ می آرد بر تو
مولانا کانی از جمل شاعری حمد است این مطلع از دست که گفته **م**
 بود خط بسوز خال مشکین می منم با هم نشسته طوطی را غنچه در باغ
 ادم **م** با هم **مولانا نوری** بنشاور می بکالی استغول بود و با وجود فقر
 بسدل درم مقبول طبایع نزدیکه دور بود و در شعر کمر زبان
 بدج کسی نکشید این مطلع از دست **م** مثال خواست شود حلقه
 درش بش عید **م** ز دور بست خیالی ولی بهم رسیده **مولانا جانی**
 فی اکثر اوقات در کورستان با سهری برد و عاشق پیشه بود این مطلع
 از دست **م** بهار چشم جهان بین جبار زیدن بایست **م** خان عمر غمت
 این بهار نه بایست **ناری** بسوزاری پاکیزه کوی بود این مطلع از

از دست
 مولانا نوری
 بنشاور می
 بکالی استغول
 بود و با وجود فقر
 بسدل درم مقبول
 طبایع نزدیکه
 دور بود و در شعر
 کمر زبان بدج
 کسی نکشید این
 مطلع از دست م
 مثال خواست شود
 حلقه درش بش
 عید م ز دور بست
 خیالی ولی بهم
 رسیده مولانا جانی

بهار زورست

برینده بدین واسطه بفرمان رفت و دیگر احوالی و معلوم نشد از
 مطلع از دست **م** با من این سپردم چنگه مارا غبار شد و در چنگه
محمد منظمین قصبه است از ولایت بغداد و مدعی بود اما شتر
 بسیار داشت و نقلی شتر که به بود این مطلع و مطلع از دست **مطلع**
 به نفس هاشمین سرکشند و کله را می کشند و می شود منقلب و نادره و
 مردم سوز غشقم و درم کشی نم که او کوبد و در جوش سر زنده ز سر **م**
مولانا چری اشعانی اندک آن قصبه است از راه و اندر و جوی **م**
 شاعرست و در بوده این مطلع از دست **م** برین شسته گرد غلامت ای
 بنود و بگ کر نشاند کسی **م** این سخن آبادی از ولایت سمره و است
 و بیانی مذکور شد و نمود این مطلع از دست **م** مجیدی که دوم از وقت
 و در خوشی به باد سجد که بر زمین زخم سپرد خوش **مولانا نظری قی**
 قصه خوان و شاعر بود و در خدمت صاحب قرانی میر سید ابی
 در آن ولایت در خدمت گفته بود **پ** شاه دولت تو حیثیت کیست
 م شاعر ظالم قصه خوان **مولانا چری** بزرگ مرد فقیر و در خدمت
 در کجروی و چوگان مولانا عارفی شوی گفته این چند بیت در وصف
 حسن از آن کتاب **مثنوی** افزونه محبوب و قامت
 و در هر طرفی از و قیامت از کمال آن به و بعضی

در خدمت
 صاحب
 قرانی
 میر سید ابی

در هم شده عاشق سده روز **م** برهم زده کا کل مرصع
 بر جبهه مد فکند و برخ **م** از بر و آفتاب رویش
 درین سینه رشتنای پوشش **م** چوکان و در زلف آن بجا جوی
م هر سوی بی ر بوده چون کوی **م** جوشن کمر شمه برده دها
 هر کوشه اندر و هزار غوغا **م** هر سو که سبک کجا میگرد
 صد عاشق بیدل میگرد **م** اصل بشتاب ز ننگ کانی
 کفر ریاضات جاودانی **م** ز گردش خط جو ریاض
 حضرت و کنا رآب جوی **م** خشن که دمیده کرد در شای
 مانند بنفشه است و کله را **م** تا بر کل تازه تنگ تر ز جنت
 صد فتنه بر طرف بر ایخت **م** آن کوی دفن کسی که دیده
 چون کوی دمی نیار سیده **م** صدمه به بی کوی آن ز نخلان
 بشت به بدر کشه چوکان **م** **خاور** خیاط ارسله بانه است
 مرد فقیر مدعی بود اما خوش صحبت و محل خوان و اشعار بسیار
 از مردمان بخاطر داشت و کانی شتر می گفت این مطلع
 از دست **م** دمی کتاب می رخسار سانی لاله کون **م** صلح
 اندیش اتسیع زنجیر چون **م** زلفش تا که دایم سیاه بر بر کن
 دارد **م** سیه مار سبت کز روی تو نشی در دهن دارد **م** **خاور**

لاله کون

هر دی و عاشق بنده بود اما عاشقی از نه بصورت خوب بود بلکه
 هر کسی که او حاکم بود عاشق او بود چنانکه در قند ماکر بود عاشق
 بابر نیز را بود و پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی بود و گویند
 با وجود بعضی بسیار بدقیافت بوده و او مولانا می مذکور را
 بدین واسطه برای بیعت کرده بود و با وجود آن مقبضه شده بود
 چنانکه بهرات در آمد عاشق طور بدین خاں شد و بعد از آن هر کسی
 حاکم بود عاشق او بود در جواب این غزل فغانی که کم شود از کوی
 تو بر آیم و رفتم کردی ردل مدغبان رفتم و رفتم در مقطع این
 لفظ جابری را بطوری آورده **مقطع** جابری و بسته که از بی حد
 هر شام و صبح خاک رست فتم و رفتم **تذکره** از زبان محمدت و بنا بر
 اوقات میگذازند و در سرها شعار بسیار گفته ابرادان لایق این
 سیاق کلام نیست و فی الواقع در باب بحر کرده اما درین اوقات
 تأیید شده و شعر معقول میگردد این مطلع از دست **مطلع**
 بودم هر زلفی خط خنجر نموده شد هر من یکی دو بان مازان پند
خالصی تر زنی بود و در زرد دست و در دوز ساکی خوش
 و در بسیار یاقی ماند این مطلع از دست **م** جانم تو مایه پیش
 تنان ماست در دوش من دل ز خاتمان ماست **مولانا نجیب**

از روج و حدیث در دفتر و خوش طبع بود این مطلع از دست **م**
 بطیب من که گوید مرض نمایم را که بعضی در ساند غم نا تو ایتم را
مولانا شمس مولد بش از سواد است این مطلع از دست **م**
 با بوس سکان تو کوی هستم دارم مونس ما چه کم دست کم
 خواهم که کسی حال ابرسن تو کرد اما بکنم بکسم و بی جگم است
مولانا سیدی از سواد است و صنعتی از خلص معلوم این مطلع
 از دست **م** دل قدر اطایان گفت بالا از آن نیستان گفت
قاصد از شمای تو رفتم و مرد عایت اما شویا
 در رفعت و غیره وار و این بیت از دست **ب** منی دارم که از پیش
 هزاران غمزه بپوشاند چه غمزه غمزه کرس چه کرس کرس نهاده
مولانا باباری برادر ادایی اصحاب نیست و شعر خود بسیار
 اعتقاد دارد این مطلع از دست **م** خیالی است که خون رزقان
 کنارها فغان که میگشاید فرخمن یارم **مولانا جمیلی** از دست
 ری است و جسته او آنکه بان واقع بود اما این زمان که
 بهشتاری خلص کند نسبت تمام دارم و دیگر است اما غمزه
 از غم که ای او که اگر کسی خبری نداشته باشد وی میگوید باز
 اگر چیزی نداری فاکه برای من بخوان از اشعار او این مقطع

این مطلع و بیت از دست **م** بکبریه رحمت بد زجایه پاره کرد
 من لبش را بنویسج چاره کرد جوهر است این دل بگرانش چه نیم
 میزولی و نتوان هزار باره کرد **مولانا** چینی از جفا کاتبان شیراز
 برعت کتبت او که کسی کتبت کرد و کاشی بشوید میگردد این مطلع
 از دست **م** بی روی و از روز غشا و از طبع نیست **بایک**
 بس که نیکو است از از شب نیست **که**ی تریزی بسوزن گریه شود
 و کاشی منور خلق ز غمت می نمود این مطلع از دست **م** بکبریه موم کل
 در زمان بار کردنت **به** کلر خن تشبیه و نو بهار کردنت **صفا**
 تریزی کجا عقد فروشی و به حدیث پیدا میگردد و شو میگوید
 این مطلع از دست **م** مراد دیده خون چندان اران لبهای میگوید
 که هر چشمی در بر سر مثال کاسب خوش است **مولانا** صفا تریزی
 پدرش بکبریه برزی معروف بود اما شاعر خوب است این مطلع
 مشهور از دست **م** شب دوم برام آن به چشم بر روزن نیم
 جام بردارم بجایش دیده روشن نیم این مطلع نیز از دست **م**
 تا برد سوشن کبوتر نامه چندان سودام دیده بر بایش که بایش را
 بخون الوده ام **باکی** غلام در شهر هرات بسر تراش افغان
 میکند زانده و کاشی از وطنی سپر میزد این رباعی از دست **م**

در این مطلع و بیت از دست **م** بکبریه رحمت بد زجایه پاره کرد
 من لبش را بنویسج چاره کرد جوهر است این دل بگرانش چه نیم
 میزولی و نتوان هزار باره کرد **مولانا** چینی از جفا کاتبان شیراز
 برعت کتبت او که کسی کتبت کرد و کاشی بشوید میگردد این مطلع
 از دست **م** بی روی و از روز غشا و از طبع نیست **بایک**
 بس که نیکو است از از شب نیست **که**ی تریزی بسوزن گریه شود
 و کاشی منور خلق ز غمت می نمود این مطلع از دست **م** بکبریه موم کل
 در زمان بار کردنت **به** کلر خن تشبیه و نو بهار کردنت **صفا**
 تریزی کجا عقد فروشی و به حدیث پیدا میگردد و شو میگوید
 این مطلع از دست **م** مراد دیده خون چندان اران لبهای میگوید
 که هر چشمی در بر سر مثال کاسب خوش است **مولانا** صفا تریزی
 پدرش بکبریه برزی معروف بود اما شاعر خوب است این مطلع
 مشهور از دست **م** شب دوم برام آن به چشم بر روزن نیم
 جام بردارم بجایش دیده روشن نیم این مطلع نیز از دست **م**
 تا برد سوشن کبوتر نامه چندان سودام دیده بر بایش که بایش را
 بخون الوده ام **باکی** غلام در شهر هرات بسر تراش افغان
 میکند زانده و کاشی از وطنی سپر میزد این رباعی از دست **م**

منخ اجل اندم که علم نخواهد این چشم چو می ماتم نخواهد
 که هر کم که ما بیاکی سری از کسکه رحمت چشم نخواهد
محمد مشکلی از آدمی زاد می تر زار است و در شو مسلم اهل انج
 خصوص در قصیده و غزل طبعش خوب بود این دو مطلع از دست **م**
 بفکران بیان هر سوزل صد ناتوان کم شد دل هر کس بدیده اذل
 در میان کم شدم بر سر کوی تو این دو که خواهم نهاد با نمد انجا
 من چهار سه خواهم نهاد **قافیه** شندی جلالی می ش میگوید
 این رباعی از دست **م** رباعی **م** که جان طبعی من خدا خواهم کرد
 و شام کرده بی دعا خواهم کرد هر که جفا ز تو نکرد اغم رو
 هر چند جفا کنی و خدا خواهم کرد خبوتی بی تر کوی تو کنم
 بود این رباعی از دست **م** جانم از تو نوتد خست داید
 و زخوی تو لوی فتنه جوی آید گفتی که زنی و فانی باید هرگز
 باید که از تو هر چه گوید آید **رضایی** گنگ از عرفان کات
 سرایه ایکن نیست چنانچه روزی هزار بیت کتبت می نوشت
 و در شهر شمسای سلم بود این مطلع از دست **م** جام رکع چشم بر
 رخسار ساقی نازده ام تا بغفلت نکند ز این عمرانی مانده ام **مولانا**
بایک از ولایت خوی من اعمال خراسان و بختارت مشغولی میکرد

در این مطلع و بیت از دست **م** بکبریه رحمت بد زجایه پاره کرد
 من لبش را بنویسج چاره کرد جوهر است این دل بگرانش چه نیم
 میزولی و نتوان هزار باره کرد **مولانا** چینی از جفا کاتبان شیراز
 برعت کتبت او که کسی کتبت کرد و کاشی بشوید میگردد این مطلع
 از دست **م** بی روی و از روز غشا و از طبع نیست **بایک**
 بس که نیکو است از از شب نیست **که**ی تریزی بسوزن گریه شود
 و کاشی منور خلق ز غمت می نمود این مطلع از دست **م** بکبریه موم کل
 در زمان بار کردنت **به** کلر خن تشبیه و نو بهار کردنت **صفا**
 تریزی کجا عقد فروشی و به حدیث پیدا میگردد و شو میگوید
 این مطلع از دست **م** مراد دیده خون چندان اران لبهای میگوید
 که هر چشمی در بر سر مثال کاسب خوش است **مولانا** صفا تریزی
 پدرش بکبریه برزی معروف بود اما شاعر خوب است این مطلع
 مشهور از دست **م** شب دوم برام آن به چشم بر روزن نیم
 جام بردارم بجایش دیده روشن نیم این مطلع نیز از دست **م**
 تا برد سوشن کبوتر نامه چندان سودام دیده بر بایش که بایش را
 بخون الوده ام **باکی** غلام در شهر هرات بسر تراش افغان
 میکند زانده و کاشی از وطنی سپر میزد این رباعی از دست **م**

اخذ پس بجایه ساکی عرض آید نوش. این دو مطلع از دوست
 شدیم بخند و دیدم تنی در دستیم. کعبه روی چه آدم کت پرستیم
 یکشکم کفی مرد در خواب پندارم شو. سالانه کنش پاسبانم
مولانا غنیشی از جمله اشعراي شمس قدر است این مطلع از دوست
 منم از عشق بی شیره ایام شده. کوبسندی زده در عالم دیدم
مولانا قاضی از خوشان خراسانست اما در سبزه آباد نمود هم از غیا
 فوت شده این مطلع از دوست. نجم با ده ملک محتسب غای کرد
 با بل یکیده. آخر ملک حرامی کرد. جوغ غنیمت است ام در ابر کفرش
 ولی زخم خون آلوده کرد و آتش **مولانا بهی** مشندی بهر درویشی روغن
 کراست اشعار خوب دارد این مطلع از دوست گفته. دیدم روی
 روز عشق آید که بام گرفت. انش عشق با دل مشک در جام گرفت.
مولانا بصری کاشانی کاتبی به پیشه کوری در شهر خود اوقات ضایع میکند
 و شرم بسیار میگوید غلیات او از محبت هزاران است بجا و راست
 این مطلع از دوست. کسلاف وفاداری زند باد برای خود که خود را
 بهر او خواهد نه او را از برای خود **مولانا خیرانی** از جمله درویشان شمس
 قزوینست و در طالب علمی بقدر کوششیده که بهی مورخ عشق است
 ایشان رخ آتش بکانون دل سودایی او زدی چون ماهی که در تابه

بریان بادیده که باری سر و پا برهنه میگرد و کاهی که سلطان عشق
 دست تصرف در شهرستان دل او کونا میگرد. در کج از تو تزل
 که بنده بشو اشتغال می نمود بواسطه تحیر در احوال خود حریفی خاص
 میگرد این مطلع از دوست. ای زده شمع رخت بر من کربانی کن
 و درم از جور تو بر دل غم در جان کن **مولانا یحیی** در سخنان بشو کبری و قاف
 میگردانند و کاهی کعبین شعر مشغول کند قیالان که طبعش خالی
 از آنکه تر نیست این مطلع از دوست. هزار باره اگر دل به تیغ باز شو
 بیار میل دل با یکی هست **مولانا حماد** سمرقندی از قاضی ادبای
 آن ولایت. در طالب علمی طبعش خوب. در معاذ و منفی م عوب
 و هر درویش نماید و عاشق پیشه و لا اله الا الله. و کاهی بشو زیبا
 میکشاید این مطلع از دوست. بکوت ای شه جوان که ای که نشنم
 که ای کوی تو ام بادشاه روی غم **صدیق** مشندی جوان فقیر در دزد
 و خوش صحبت بود و طبعش از شعر خوب. و در معاینه نه نیست.
 این مطلع از دوست. خوش آنکه جایی در دل و بران مانگی مانند کج
 در دل و بران چاکنی **مولانا عارفی** قزوینی م در طالب علم فقیر است
 این مطلع از دوست. هزاران که از آن غمزه بر جگر دارم. همواره زدی
 ناگو میگرد دارم **غنی** برادر عارفی مذکور است. و اطوار او به شکل

این مطلع ازوست **م** جوانی ال بر و از آن که آیین وفادارند و طریق
 مهر و قدر عاشقان بیستادند **غزل** المشهور یکسری است در یکی
 هنوز سبزه خط بر کرد و رسد او نموده رضا غزل با یک صفحا
 و دو ملاقات نموده بعد از آنکه دیگر روی طعن نداشت بر او
 آمده شناخته خود را با یک هیأت جوید کرده بود غزل
 نام نهاده میگوید که این مطلع ازوست **م** تا در اقدیم حجاب پادشاه
 داده اند مهر و بر خوبی حسرت گذاهی داده **مولانا خاوری**
 از شعرایی نوست و در شعر غزل غیاب ربون یکی از طرفه را بر
 مولانا گفته با جناب مولوی شخصی خبری گفت مقام چیست گفته
 خاوری اگر پیش سرسبار آرد اما بخواه این مطلع کسی از خودی
 یاد ندارد اینست **م** آنکه جانشی محبت چشیده اند خون در
 پیاله خورده و دم در کشیده اند **مولانا یکسری** بر نسبت اوقات بر کشی
 میکند و کاه می بگفتی سبزه شغال می نماید این مطلع ازوست
 هر طریقی که با هم خلاف رای تو باشد کسی چرا کند گمان جدای تو باشد
جی قزوین نیست عامی و خالی از جنونی بوده اوقات بعضی است
 این بیت مطلع ازوست **م** کاهی مرا در دن دل و که بدیده از نیده
 طردم پیشیندی چه بدیده مدی کشیدی از افسانج بر سرم بر سر مرا

تو دولت سپهر بد کشیده شهری جنت بزرگی گفته صدها از گفته
 و در آن باب میگوید **م** حیات از بهشتی چیزی نمی کرده و بهشتی
 خوش نوعی چه چه پیدا کرده **غزل** کانی از شعرای شهر قیبت
 و از صنایع شهری صاحب خوف بود اقسام شعر بقصیده و غزل
 میل تمام داشت این بیت ازوست **بیت** بگفته دلت تو هرگز نمی رسد
 یکی زوان تو میگوید با صفاتی **بیت** بی خبری که قزوین است اوقات
 یکجایی میکند از این رباعی ازوست **رباعی** بپایه بدین غزل
 یا کرشم و زربده همه نیست دیدار کشم جانم بیا آمدن از غم کاهید
 اینها همه از دوری دلدار کشم **غزل** بسطامی از نسل بایزید بسطام
 بود مرد در پیش منی و پرینک را بود و نام او هر نه کوه این
 مطلع ازوست **م** از کوئی غمراوی از هیچ زبکداری نگرفته خاکش
 هرگز ز من غباری این بزرگان نام دارد است بسیار نام دارد و لغ
 شده است **م** مرادی در جهان هر چند کردم قطع وادها بدیدم وادی غم
 ز کج نام او **غزل** از جمله شعرهای مشهور است از او را با صوته
 ابواب جحش من شده بود و همی که را از جویای رنگی میگوید که ابروان
 لایق شخص نیست این مطلع ازوست **م** بر شمع سرو قزاقانان بندست
 او را کمشک عاشق سرو بلند **غزل** حسانان مرد در و نشی که

اما بشتر نماند خوش طبع بود این از دست **م** و شش سال بود
 بدان دست رسیدی **اوست** و دود بولمان چه گشتی **مولانا**
سلطان محمد اگر شکر سبز داشت و از جمله مداحان اهل بیت
 و زینب فدا بدینکست و تخلص او **نوشی** **این مطلع از دست**
 هر که در خواری غنی تو غفلت نکند **و امن** باغ و زلف تو بر از گل کند
مولانا علی از ولایت **بهره** **از دست** طالب علم و شاعر است این
 مطلع از دست **م** زرنگ و دزدان دار من آن دستان داشت
 کسی که خوشتر دردی دارد و رامتر است **از دست** **عبدی** نیش بوری
 مداح **امیر دین** صلوات الله علیهم **معین** بود و در شاعری **مستوفی**
 اشعار او بسیار است این دو بیت مشهور که هر یک بیت یک شعر
م یا علی چشم پر حجاب نیست کار موقوف یک غایت است **م** علی
 کعبه پستان تو نم **نیک** و بد بهر چه هست زان تو **میرزا احمد** برادر
 برادر زاده امیدی گاشست این مطلع از دست **م** از کوی است
 بادل کنار بر شیم **دین** شهر یکام دل غبار بر شیم **مولانا صاحب**
 از جمله شعرا در دست و کاتب و خطیب **احسان** **این مطلع از دست**
 گوی که تیر ترا ز دل امید کنم **بدین** بهانه که با گشتی **م** **خواج**
ابوالقاسم طبر است و اهدا دشمنی نموده اند اما او را **اصغر**

شکر
 زینب فدا
 مداح
 مستوفی
 مستوفی

نیست و این مطلع آن ترک وطن کرده در بلاد کریمستان می بود و در نجف
 فوت شد این رباعی از دست **م** آنکی زغم زمان پریشان باغم و زجو
 ملک کن سپرد مسلمان باغم **آن** کی روی جف باغش تاکی **افسانه** **چنگ**
 یکسان باغم **مولانا غیاث** از علما و زوایای ری است و تجارت رود
 میکند از این مطلع از دست **م** **امیر** دیده و از دیده غم سیز نری
 چه دیده که بر احوال من نیکی **میرزا احمد** طرانی قانعی تخلص است
 و با موردی شوق این رباعی **رو باغی** ای دل خرم از باره بهرون
 پای از خد خود یکدم افزون نمی **این مطلع که ردی آورد**
 ز شمار کرد و در هر دون نمی **دین** **ای** از زی است این مطلع **از دست**
 کی نیست قدر تو بشمار توان کرد **صکسر** و بیای تو از اولون
دین از ولایت ری است و تجارت مشغول این مطلع **از دست**
 خیال من نظری کن که عاشق زلام **عرب** خسته دل و نا توان و بهام
فخر از قبیله اغراب معبدیت بس زبان شو میگوید که گشتی
 هیچ کدام نیست این مطلع **است** **اگر** ان عهدش کنی بر سر جهان بود
 کی چنین میل دل و برقیبان بودی **اد** **م** از جمله مردمان بی یقین
 ری است **و این مطلع از دست** **م** هر چند که دلدار با ما بر نشد
 شایدم اگر بار باغیان **ربیع** **مولانا غیاث** **دین** از ولایت ری است

سلطان ابو سعید از متعینان درگاه ان پادشاه بود و حیدر ماکوش نیز بود
 حکمران سرزمین خاخرامی را بقا امیرزا جی سلطان حسین میرزا ششم اند
 در ایام صبی پادشاه مذکور در یک کت چتری خوانده اند و در خلال
 احوال چنانچه مشهور است چنانچه سابق عهد و میثاق رسوخ پیدا کرد و
 اوایل نشو و نما ملازمت ابوالقاسم بایر میرزا افرام نمود و بنا بر وفور
 از ان پادشاه ملقب بفرزند کشت و بعد از فوت او ششده معدیه
 بتحصیل کمال دست مشغول گشته بواسطه فرائد که در خرافت واقع شده بود
 بصورت او را اندک رفته در معتمد در درگاه فضل ابد العالی
 کمال قواعد فنیال شغال نمود تا آنکه سلطان حسین میرزا بر سید
 خرافت جلوس نمود در همان روز مصرعی بجانب او را و الهی و الهی
 کتابی بسطان احمد میرزا پادشاه انجا نوشت و دستهای رسالی
 مذکور نمود ان پادشاه مذکور را با آنکه در ان اوقات در کمال فقر و فاقه بود
 برای لایق نمودن جزایان فرستاد و چون میر میری رسید پادشاه و ارکان
 دولت و اعیان مملکت موردش را با انواع تعظیم و تحویل مقرر نمود و در ان
 حال مرداری بدو موقوف گشت و بعد از آنکه آنک در وضعی مقدم آمد و دیوان
 گشته بر پشت نشاندند امروز و بعد از چند وقت ترک استعمال دیوان
 اعتکاف و اعتراف اختیار کرده و نهایت حسب التحیف پادشاه تقلید را

ولایت کسرا باد و ان فواحی گشته چندی که در ان ولایت علم اقدار
 افرایش با لافزه رگزان مهم نموده و امریست از ششالی بالکلیه
 و بعد از آنکه بپایان اعمال خود رسید اما در ان وقت پیشتر از پیشتر
 اعزاز و احترام بوده پادشاه و سپاه دقیقه از دقایق فوت و رفت
 او خرو و کلمات نموده و اکثرش باز کرده کان ملازمتی نمود و بعد
 تقریب جسد و قبورش در حضرت پادشاه بنای بود یک نوعی خوا
 محال الدین محمد وزیر پادشاه را حیف کرده بود و پیش کشی زناده
 از حد کشیده هر چند که در ان زمان دستور نبود چهارفت پنج
 دهند اما بنا بر حدت پسندیده او شرف مذکور شرف شده
 چنانکه نوره انباشت در مجلسه جازا آورده بعد از آن
 هم در ان مجلس میر فرخی خود را که مشهور است که با جالبه سیزده که
 دو و میری بر می جفت خواجه مذکور در شهادت خواجا بر بالای چهارفت
 پادشاه پر کشیده با آنکه مارا نوی او بود جفا و بدست پر زحمان
 ان تکلف بچکبکس در دولت سیج پادشاهی این قدر قبول یافت و
 فی الواقع مجاور صاحب توفیق کمر بصیغه ظهور آمده از حدت توفیق
 آنکه مدت بصیحه ایست ان اوقات با تعطیل گذرانیده بلکه عوارض
 تحصیل کمالات بوده به ضعیف و نظم استعاره ابرار که با قیامت از بر

روزگار باقی خواهد بود به بدل جدی نمود نصایفش بدین موجب نظم
 احوال فارسی نثر لای تسامح الحجه حتمه الجرح قصه شج صنفان
 منشآت ترکی مفردات در حق معاد و عرض ترکی توارج و قف
 حالات سید حسن اردبیلی حالات پهلوان محمد ابو سعید محبوب العلوب
 محاسن الفایس جرحه الاثران فرما و شیرین بخونج لای سکه کند
 سبعة سیاره وی پنج دیوانست و چهار ترکی اول غزالیان
 دوم دوازده اشعار سوم بدایع الوسط چهارم قواعد الکبر و در شعور
 مطلقا تخلص ایشان توی است و در دیوان فارسی که در پیش ایشان
 بیت باشد تخلص فانی دیگر در رعایت مثل فضل استعداد و با
 القایه گویشیده همین ترتیب هر یک در حق نادیه حکم کشیده و بیضا
 غزالیان ان امیر نوین آثار نوشته باب خیرات و مبرات سفیر در
 سیمک صید و هفتاد و بیاض خرم کاران جمله نوادر باط است که در اکثر
 آنها در ایام او کشیده صادر از دی و آوده اند باقی ساجد و ملا
 و فوائی و بکلی گردیده و دیگر همین رعایت و عطا ارباب خرس
 چون منصور و دینیب و حجر و خطاط و نقاش و سایر اهل
 صنایع در آن مورد نهایت دقت بفرموده رسیده بکار آورده
 گشتند آخر الامم دست قضا و قدر بساط کمال ایشان ان امیر بکار

موفق

در نور وید و در نور کینه جادی الاولی سست و سعاد
 کیلانت احوال بشیر لایه اقسام رب سیده و اردیوان فارسی
 این دو سبب است افتاد خیال طاعت حق میکنم بر زبانی
 چو شب رسیده بود از خودم کی که دلم بدست قوم غیبت در کشت فانی
 که کشتنی گذاردن سازد و این مطلع او سرش سورا
 نه دل بیایغ کشتنی بلال را در از من دهم تو بعین طرب چه کار
 این مطلع قصیده در متبع در بای ابرار است اشین لعلی تیغ
 حسروانرا زبور است اهلگری بهر خیال تمام خجین در سبب است
 در غلی که جامی از عجاز معاد است کرده میر این رباعی را در سکه
 نظم کشیده با استقبال فرستاد انصاف بدایه ملک منافی
 زین سرود که در غم بگردشدم خورشید جهان کرد تو از مطلع شج
 با ناه جهاننا بین از قباب شام ایوان اسفار کیش بنابر فوط
 و ضوع مناسب بنیده همین یک معای ترکی با سیم حسن خضای
 نمود معای با سیم **چین** مجله شیخ لون که کوب بین باشد
 یغیر و شیخ غلغلی حوضی پر تا ششلا مولانا صاحب دارا
 قصیده در مرثیه او گفته یک بیت از آن که شمرش تیغ و لاد
 که در سینه اربع و اربعین و غما نازمانه روی نمود و یک غم

مجلس شمع
 شمع که در انصاف است
 و چون که نظر است
 سده و دی
 بنیر از
 حاصل

تاریخ وفات ابن چندیت از دست **تاریخ** ای خلک میرا دینی
 بدینان کرده. ای اجل ملک ما را بار تو بران کرده. کلاه گاه
 از جفا حیران لصدای **نای** که ترکین قصد ملاکند **نای**
 کرده بر جان کین نهاده **نای** هر زمانه از کینه جوی صید صیدان کرده
شیخ نظام الدین محمد المستور سیلی از نژاد اترک است و در عاصی
 وقت طبع و صفای دراک احراق اختتام راسخ روی نام حاصل
 چنین دهد اکثر اری طبع چون فوت سیلی در شاهاو اشفا
 آن خلاصه در کار که برکت سیلی آثار از معدن نین خاطر بر سر
 بار را اظهار آورد. چون عقین یانی ابدار است و همچون اصل چش
 نادر در تذکره الشعر اسطور است که منشا و تخلص است که
 ویرا خلوص اعتقاد شیخ اری بود از قدسش در بوزره
 تخلص نمود بنابر الماس گوشه نقاشی کنایه در نظر داشته
 کرده در سطر اول اخط سیلی برآمد لاجرم بدین تخلص
 گردید مولانا حسین واعظ علیه الرحمه انوار سیلی را با چشم
 امیر کبیر قوم ارقام بلاغت انجام گردانیده. همانا که ایشان را دو
 دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی ابن چندیت از دیوان فارسی او
 ثبت افتاد **م** اشعارم چون دردی کنی که اندر نظر باشد ازین که

ناز و جزا است و خراب افتد. کونین این مطلع گفته بر طرف
 ظرف میخوانده **م** شب غم دیو باد اسم از جا که در دوان را
 خرد مرد از دمای سیل چشم رنج مسکون. گفت میسر میگوی
 یا آدم نمیترسانی این هزار دوست **م** بر تو غم کسی جز نایب نیست این
 ولی آنقدر در دماقت شمای تا توین. اخبر دستور رسد غم
 و سعاد کوبت عرش بعبوت فنا فرودند **محمد صالح** پسر امیر
 نور سعید است که از عالم ادای جفای بود پیغمبر امیرش بلکه
 که برکن سلطنت امیر تیمور کاکا است و خود بن خباب قائل خوش
 قلم سوز در در بوده چنانکه توان شناخت رسنوری که در سخن باشد
 این مطلع از دوست **م** هر زمانه قاسم در ناله را آورد **م** رحم
 این غل بلا دیوانگی بار آورد. این مطلع مشهور نیز از دوست **م**
 امیر بخت **م** هر جا که دل بستم. فدا طرح جدایی بهر که بوسستم
آسی از ترکان جفای است و در زمان سلطان میرزا در **م**
 امیر امیری زرد عاشق نبشته بودند شرب بود ابیات نیک و مشهور
 ابن چندیت از آن جمله است **م** آیم که در باد فشی بر دروا
 از کوی باراه چرامی بر درام **م** شدم سر شکفتن چون رخ فتاب
 گرفت. شود بشاره نمایان جوا فک گرفت. بنیاد تو دل از سر صد

بمانند که نشود ان عشق که در شمع جدام جهان گفته خلق را بدل دافع
 بکس نماند. بیاسائی که این دیرانه از بسیار کس نماند. و راست
 بجاست که راه عدم برویم. بایکدی که چو سیاه قدم بر قدم برویم.
 بر پایه کشتی سلم بر بکشتی. مایه کینه جور کشتن این سلم برویم.
 من بودم در قیام که آن سبک بود. مردم زغم که آه کرا اجرا کرد.
 هر جایان بجایه لکمون نشسته اند. تا گردن از قزاق تو در خون نشسته اند.
 رحمتی که عاشقان همیشگی اند. تا در چشم بر بر درون نشسته اند.
 خوش آن مجلس که آنجا بود خود چون هم. ماسائی که ریای که دوی در گور زار.
 که در غم عشق استوار آید. بر مرکب آرزو سوار آید.
 کردل نبود کجا وطن ساز عشق. در عشق نباشد که کار آید.
امیر حبیب بن جلایر طبعی خلص میگوید از اماره سلطان حسین میرزا.
 با وجود امارت فانی شرب و لی تکلف و خوش طبع و خوش
 صحبت بود. در آن زمان در سفر حضور در قصیده میگوید در آن
 دارند و این قصیده از دستش در است. سر و قدرت جلوه کرد
 قدر صبر و شگفت. لعلات خنده در دشت کوهر شکست. هندو
 در بان او چو سیاست لغو. از کف فغان کشید بر سر شکست.
 و این بیت در قصیده دیگر است. در تمغی دکان بسیار خوب.

گفته. مانند لفظ دهنش در غیا خط. لیکن چو نقطه که بود در خط
 در آخر ایران افتاد در خدمت میر فتح ثانی که وزیر صاحب قرآن
 بود بعد از بیت یافت. و چند قصیده بنام او گفته. سان او در و نا
 امید در قصیده که کوی نزاع بود. و چو یکدیگر کرده بودند از آن کلمه
 این دو بیت امید می که با سبک میر فتح مذکور گفته بود و عرض است
 عین طبع است که در آید. ز غزاسانی و بخارانی. یاده کویان و کاکا
 هر جای. نه ز غزاسانی و بخارانی. که طبعی خوان طفلکش
 کس نماند بساط بیای. هر که بی کسی چو نوروزی. کیستم نمود با
 وفات او در سنه خمس عشرین و ستمائه و فوجی بنام امید این مطلع
 از دست می که کز گل بود از آزار باد کشت بسیار نشی. چسان در دیده
 خوابم با وجود غارم که بخش **حسین قلی** میرزا از جماعت زنگان نشسته
 پدرش امیر خورشید صاحب قرآن خفرو بود. او نیز چند روز
 در خدمت حضرت صاحب قرانی در آن منصب فعل کرد و با بر اطمینان
 سعادت بعضی مفسدان از آن منصب اخراج شده متوجه خدمت
 همایون پادشاه شد. حالیکه از امرای معتبر و است. طبعی
 شعر خوب و بسیار شایسته در اکثر اسب و عدد آفر غول این مطلع
 از دست می تا بطوریکه راز دل می میگوید که کوشش کن که کوشی که از پاره

سخن میگوید

برون می آید **لایب** میرزا میرزا بزرگ سلطان میرزا چایان سلطان
 استاجلوست. جدش امیرالامرای حضرت صاحب قرآن حضور
 جیسین سلوک و عدالت جمع نمود بدین بعد از چند روز
 علم امارت افزوده. متبصران همگشت از خدمت بقایا دفاداد
 و او خود نیز چند روزی در مسکن امداد آمده از آن هم معاف
 گردید. در شهر رسته و حسین و ستاره دفات یافت
 و منش در نظم بغایت مایلیم افاده بود. اکثر کتب و تاریخ را بنظم
 امعان دیده. مدتی یک روز و بنزد وزیر میگفت این باب
 از دست **رستم** چینی بماند که حیران تو نیست. خورشید بکلیه
 مدتها بماند تو نیست. چشمه آب خضر ای غنچه بهن. چون معلوم است
 بخش خدای تو. این مطلع نیز از دست **م** سرم ز خاک برآید
 ناز بر گرفت. گریه از من خاکسار بر گرفت **یوسف** یک از غنچه
 چادش لوی طایفه استاجلوست. اگر چه رکت املا
 او از میانه واقع شده. در تقوی و طهارت و اجتناب
 از امور نامشروع. جدا که تعریف کنند زیاده است.
 چه حال مدت و دوازده سال است که بامن می باشد
 هرگز امری که منافی شمع و عقل از دست داده و در

در نجابت و سپاسی کوی کامل است. و در شعر و
 وفارسی طبعش بسیار خوب. حال که درین زمانه مثل او
 در ترک بلکه در تاجیک کم پیدا میشود. این دو غزل و مثنوی
 ترکی وفارسی از دست **عبدل** تاجا رول ز عشق نوشکل نشید
 اسان مراد دل ز تو حال نشود. دل نظره نظر و خون شد و از راه
 رحمت منور بر من بدل بند شد. ای هم کرد با وفا میگشت اگر
 از این دیده خاک تم کل نشود. یوسف با رحمت یزدانی از خاک
 هر کس بند یک جویا مل نشود. چون سر باختن در کاران من
 بزرگ خودی من سر کار که من ام. نشان که گوگل آه عاشق جگر
 علاجی از تو کرد. این غنچه جگر. یوسف کوید کسب کوب سر شادی
 بوماج اصول که دعای خدای خدای. یوسف زلفه شین و شاهی شانه
 کوز که بجای خرمه شام خدای. غنچه یار کای با طبع طبعی
 ز شادمان بود که کوکب از **یوسف** زبا جگر. چکر که آه و گریه خسته که غم ادبی
 کوکب کین اوله یوسف خوشنوی **م** و یکجمله که گزین قلمش کوفتاری
 کونی تم سبیلش بن پادشاه **خدا** در خدمت امرای ترک
 بر سر مرده. در خدمت حضرت صاحب ترانی سرفراز شده. از
 مخصوص گشت. و فی الواقع جای آن داشت بسیار در در

کونی تم سبیلش بن پادشاه
 یوسف زلفه شین و شاهی شانه
 کوز که بجای خرمه شام خدای

نیک نفس و خیر خواه بود. و در شاعری نیز طبعش بسیار خوب و شیرین
 از شعرای ترک کوی کم کسی را رتبه شعر او بود. دیوان غزل نام
 کرده. و تصانیف نیز دارد. و در شوقی نیز خوب بود. جواب کوی
 و چوکان گفته. این بیت در تعریف جیغداران کتابست **بیت**
 باشد اصفیای غیر افشان. خوب که بر زلفی یکد بر زبان
 در شمع و اصدای و شبی و در حاله و در قزوین فوت شد **بیت**
 مقدس رضویه بدین است. این مطلع و بیت از دست که گفته
مطلع نارنجی لب پس لایحه که کور اول در میان. الموقد تو نوش
 صندیس بر در غلافه. در دوازدهیلو بر سر کشنده. بخار که یا آیه
 قرین بولدش ای کوکب خورشید **بیت طریقی** از جلال خاتم
 عالی مقدار ملک باسیان امام امام معتدلی ملک اسلام علی بن
 موسی رضا علیه السلام است. اصلش از امیر زامای جغتای
 و خود نیز در خدمت بابر میرزا رتبه عالی داشت. **بیت** از امیر زامای
 علیه السلام را در خواب دیده. دان حضرت او را ترک دنیا کند
 ترک الدنیا را کس کل عباد. و حب الدنیا را کس کل خطیئه
 و توجیه بستان عالی شان امام تمام اشارت فرموده. بنا
 بران ترک کار داشته کرده. و بدرگاه هشت عالم پناه روی

و مدت و به حال انجا اوقات عبادات و طاعات عرف می نمود
 و معاش از وجه کتاب گذران. او یکجکس طبعی و توفیقی نکرد.
 بعد از ان باین رتبه عالی پس افراز گشت. و حالا چند سالت
 بدین خدمت مشغولست. خطر را خوب می نویسد. و در علم اعتدال
 مهارت تمام دارد. و در شعر و معانی طبعش خوبست. و با این
 همه در پیش و در خدمت بسیار خوش صفت شیرین سخن و دفع
 شده. این مطلع از دست **مطلع** کاکایی که زبانی در کربان است
 هر طرفه لطیف کربان موسی با نعت **بیت** **بیت** علی او از
 نیکو مای جغتای بود. و چون رسید در شهر مند. و خط تعلیق را
 طوری می نوشت. و در کمانداری پس از آن زمان خود بود و من
 در کمانداری شکر دادیم. و دیگر در معاهد عرض و حدت
 از تعریف زیاده بود. و در سپاسی که می کرد و در شکر
 سه خان و عثمان و اسماء نوشت. قصیده در جواب مولانا
 گفته بود که این مطلع و بیت از انجاست **م** ای رخت بر بهر
 زیبای. آفتابی بعد الم آری. تو بیا از چسب یوسف. مای
 کاشمای سودا **بیت** اصلش ترک بود. و چون در بند هم
 میغم شده بود شکر می شد است. و در او ابل شایب

قدم بسیار گری نملاده. در خدمت سلطان یعقوب فی الواقع اند
 ترقی داد است. و بعد از آنکه شش ماه پیش بدین شد ترک آن
 اند خطیر کرده. در شهر نگروری بود. او را در اکل و شرب پشیده
 تمام بود. اوقات در صاحبیت لوندان صرف می نمود و غرض
 پروازی و عشق بازی او مشهور نزدیک و دور است. اما در
 ازان وادی دور افتاده بود. چنانکه خود گوید. عاشقانه
 ازین پیش سخن میگفتم. عشق میگفت و جوابی که من میگفتم
 فی الواقع که او را در غزل و ابیات خوب بسیار است از جمله
 این چند بیت سمت بحر یافت اینست. ای کمال که ناکان
 میو چندین بلباسید. نگر می کن بین بنوان از کار رسید
 نه کسی که بهر دهم رود و طعنه. نه کسی که بر من گفت خوب جوید
 باز خوانا بهر شد و چشم شکار من یکی بر دوزخ کرد یکی بر
 روزگار من **ماست** اصلش ترک بود. و بر جوانی ترک
 ترک کرده. در ترقی حوال در عجم بلکه اصنامان معین شد. و عجم
 نوشت. شمر خوب و بسیار است. این دو مطلع از دست **طلب**
 چنان زرد و ضعیف از فقر لاله رضای که می افتم اگر چون که چشم
 بدو آری **م** علی الصلاح که مردم بکار و بار روند. بلا کشان محبت

بگوی بار روند **یوسف یکبک** خوشمال از اقوام خفای است. اول
 در خدمت صاحب قرانی بدو متعلق است. اوقات بقوی طهارت
 میکند مانند فوت مطایفه عجمی دارد. اگر خطوط مثل معقلی کوئی
 و خط نصارا را بنویسند نوشت. با وجود اشتغال خدمت
 بکار ماند و پیوسته کتابت کتاب نفی حدیث و تفسیر میکند.
 و بعضی در شعر ترک و خاندانی هم خوب است. این مطلع ترک برای
 خلق نام گفته نوشته **م** ای خلیف زبیا ازین شیرازی را علی بن
 صورنگ نشین یازن نفاست یوزینکافون **است** **توبه** هلسش
 ترکست اما خود بتا بیکان بشیر ترست که ترکان در اصفهان
 بقا بعضی است عال دارد. این مطلع و بیت از دست **م** حال چگون
 در کسرت دمی دیوانه در **م** قصه عشق و در کشته و افسانه در **م**
 زاید بدر سعد و چانه لکر کن. هر حاجی حق شنوی کند از ازا
بداد یکبک ولد حصار بیک بهار لوست که امیر خور و صاحب
 قرانست. و خود نیز در خدمت آن حضرت است. با وجود ترک افکار
 در رشته نظم کشیده **م** کرده کاکل را برین شاعر میدان میکند.
 باز از سر قاطر مار پریشان میکند **طغیانی** ابدال از ترک که
 اول در کسوت در دینان نیکوست. و کمال در خدمت گی دارد

توسعه یک اگر چه اصلش کز دست انا در تیر نرسیده شده
 علم سبانی و حساب خوب میداند و بدین واسطه بفرستادن
 منوره ضعیفه صفویه هفت بالا نوار اقصیه مشرف شده و در
 نوشتن خطوط و مشور و انشا حسن از قرآن و لغتال برده اند
 بدل تیری کران ترک کان کین ترک نهانی کرد و بخدمت پادشاه
نورانی در ترک کان جشن ترکست زمان جوید ندیم غریب بود
 اما طبع طوی و واضح شده بود و شعرهای طریقه کشف بود و عوی
 کیمیا گوی و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 شکسته ای که جلد فرمان کینه در در بر حسن کینه در ما
 کچی کمی بودی و از تو چنگ آخ شکسته کلمه در کم نور اول و باغ
 دوه بی اغلا درین کوله درین یا نوران با جند حسن فال در درین
 حلقه بر قاری و قاری و قاری و قاری و قاری و قاری و قاری و قاری
 صدقه کچی و قاری و قاری و قاری و قاری و قاری و قاری و قاری
 بخدمت سلاطین ترکمانی بود بعد از انقضای آن دولت
 امیر خرم نانی وزیر صاحب قرآن و قصه بعد از آن در اردوی عالی
 با در اوایل دولت ملاقات میکرد و در او آخر در خدمت صاحب
 قرآنی بسر می برد تا در دستور سپه تسع و شصت و سی و سه در در

مرد نهالی و شیرین سخن بود و در ندیمی و شاعری کوی صفت
 از امانت و آفرانی ر بود این مقطع از وی بخاطر بود و ثبت شد
 جدیدی جانتی نوز یک ساله کور که یک یک بی حجاب از او بلند
چیزی از برکشاد از یکان است اول در خدمت سلطان
 یعقوب می بود آنچه از خدمت صاحب قرآن معذور بود ان حضرت
 او را حکما استعفا داد و از وی عزل او را کز نالیدن بیک نام
 در او ابل حال بواسطه فقر و بیگانی اوقات میگذرانید و کوی
 شربت او این شد که سلطان یعقوب روزی در کوشاک را که او را
 فرستاده بود چند میچرا بند بر سر بند کرای بر او از یکست و حوا
 نهاد باز پرسید گفت پره از کوه سفید است آن ترک با دیگرنه
 پرسید یکی از ملازمان را فرمود که از این سپهر پرس که این بر
 از یکست آن ترک نزد حسی آمد و پرسید که بزرگان ده شما که
 گفت کادان بزرگتر از شما اند و میگفت نه من اینجا بسکرم که از
 پیشواز مردم میرسد جواب داد که سکیم اند که چون نوعی که
 می آمد به پیشواز میروند ترک در خدمت پادشاه گفت ای چالاک
 سنی گفت چاکر که کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 بعض پادشاه سپانیده پادشاه را خوش آمد و او را بر پیش

صحنه

نورانی

بواسطه لطف طبع شاعر شدن این بیت از دست **م** سینم بر آرد
 یارم و لیسای بری و کسب حق **م** کورم و لوسون اول قبا اکیند
 پیر این کفن **م** جگر سودای زلفک شینای کز لورایل استخوان
 کلمه ایچ طوره شعر مروتی **سویستی** از ترکان ان قوتی لوست
 اول در مسلک تور جان حضرت صاحب قرانی می بود **م** ای طوطی
 او را کلام از دست برد **م** از ان درگاه محروم شد **م** و با وجود انکه
 نمی تواند گفت که توان گفت **م** اشعارم درم را با هم خود بخواند در کمال
 من بجمع این اشعار و ادراک این مشغول بودم **م** از دست می
 می نمودم **م** این مطلع سوختی قدیم را که کمالی است اینها
 نوشته فرست **م** مجروحان که رفیق زمانه از اند **م** نه صید
 بدام کسی نه صیاد اند **م** دیگری نقل کرد که با چند جوان دلاور
 در شدت برز با سوختی می میگردد **م** و الا لام کرده بودم که بد جوان
 که میسر بر یکسب مناسب و شعری نویسم **م** اتفاق بخوان نصیب
 رسیدم **م** و در فکر شعرش شدیم **م** سوختی پیش از این شعر را
 که کمال گفته **م** هر که ان نصیب شعر بر بکوی می نهد **م** میزیم بر
 بر زمین تا با بروی می نهد **م** بعد از ان چنانکه شعر او شعر فکر کنند
 هر خط اندک تا می کرد پس بر می داشت و یک بیت می خواند و بار

میخواند میگرداند تا آنکه غزل هفت بیت تجلی سوختی تمام خواند
 یاران انصاف داده حسین بلخ میفرمودند **م** غزل هفت بیت
 جوی در بدیده کفن بسیار شکست بعد از ان بر سبیل شاعر
 بر صندلکان دلاکی برگشته **م** ششیم قصه را کتابی در طاقی درگاه
 بود یکی از یاران کتاب برداشته میخواند و یاران کمال بود اتفاقاً
 صندل اول غزل سوختی که در بدیده گفته بود **م** بنظر آمد جوابان
 بسیار خوش کردند **م** او را کمالی چنانی که داشت **م** سوختی میگرداند
 و آتش مشهور **م** و که من این غزل را در سبیل دلوای میخواند **م** و
 و آتش میکشید **م** من این غزل را با خود برداشتم **م** اگر ان مطلع
 بخواند نوشته من در دست **م** این ترک فاضل از دست **م** طبع
 بولغای هر خطک بیت **م** طبع **م** آبی کون بولدی کولک منظر **م** طبع
صید ششم در کمالی که یان **م قصه **م** کلام **م** و اینها را عوام**
اصدی سر دفترهای عالم و در اشعار هیچ مقبول عرب عجم است
 معانی نیز را در اندک عبارتی می بر وجهی که غیر از خودش دیگری
 فهم نمی تواند درج کرده و صفت ظهور مرید پند است **م** از ان جمله
 این بیت در مجموع ما سلطان احمد کوشه سوختی میخواند
 غلام کوشه در زرباشان جنگ را می **م** مثال دین او کفتم حسن سوختی

مرد باطل و ساقط است و نجابت از ادای شاعران دور افتاده
 خویش است که از قلم است و حسن بوش معایبان مردم چنانکه میفرماید
م مردمان کو سندی علت نمی راست میگویند بی علت است
 ازین رهگذر منت بیشتر بران طایفه داده که قرقناست در میان
 اهل سودا و بازار این مثل که بعلت قی استخار دارد و مثل در را
 تا اول مکروه این علت را از ایشان رفع نموده یکباری روز
 روز جندی چهارمی کشید این بیت را بعد از صحت فرموده اند
 اینست **م** باوین نیولم پیر خسته است و زدم که هست
 پیر خسته است از قصیده که گفته موسوم بر دود و کینه **م**
 بستم و غصه همچو دود گشته ناله ام از غمش دود گشته
 باقی ابیات را ازین قبیل نولم ایضا این نوع شعری
 هم از دیر بزرگوارم غم خورم هر که سخن بایسگوید و هر جا
 بایس فیض سخن میگوید **مولانا کرمانی** از شرای عجب و بعلانی
 است چه در شری که شکایت اهل کمران گفته رتبه سخن و معلوم
 میشود **م** ما را دو اندامی رو باشد و زیر بندد تا زگر زنده
 وی رو آه نلیم و او بگوید **پند و نوری** نقل که از بزرگ زلف
 و نوادر و وراست دران صنعت بر تبه ماهر بود که دوازده

کلی

نقل از بولاد ساخته بود که در درون چوبت بسته می کشید و همدا
 کشید بود از صفاد بپال بخاطر غریبانان رسید که شاعر می باید
 شد بنیاد شاعری کرد و با وجود آنکه شعر او ناموزونست معنی
 هم ندارد این مطلع را ده طبع لطیف ایشانست خوش گنبد
 کشید معانی دل در صفان سپیدی با یکی در جواب مطلع خواست
 حافظ **م** چراغ سحر فلک بر دهن من بادم اگر کشد خوش آمد
 و شکام درو استند که در این مطلع را زوده اند اگر که تند
 فلک دیدم و او در تک و دو گفتنی تند و جو جو جو جو
 در محلی خواندن مصرع نانی بود و دست و دامن خود را گرفته
 می چسباند چنانچه با سب که خجسته جو در دامن غایب **م**
 کرمانی مرد درویش و عاصبت این مطلع از دست جنت
 بی خود بزرگی صاحب نظر است برین نظری که اگر چه هم بر است
سایکشی فی ولد انصار است از عدم فضیلت بجای گیری قیام ملو
 این مطلع از دست **م** اگر نظر سوی غمخواره کنی چشود ملطف طاره
 بچاره کنی عجب **شما پ** کاشی قصه خوان و مداح و خواص
 و در شاعری نیز دخل میکند این مطلع از دست نامکی ازین جوران
 نازنین خواهد گذشت اه اگر عزم پدل چنین خواهد گذشت

این مطلع را ده طبع
 لطیف ایشانست
 خوش گنبد
 کشید معانی
 دل در صفان
 سپیدی با یکی
 در جواب مطلع
 خواست
 حافظ
 چراغ سحر
 فلک بر دهن
 من بادم
 اگر کشد
 خوش آمد
 و شکام
 درو استند
 که در این
 مطلع را
 زوده اند
 اگر که
 تند

ترتیبی در شفای بدلالی اوقات میگردد و شرف
 بد مزه میگوید این مطلع از دست **م** مردم در پیشه کوی چون شرف
 می بینم ز شادی بشکفم چون کل که در کفر از می بینم **کلی** الشهور پیشه
 او غلی تر نیست مرد فقیر و عا م نیست و بد و زبان که عبارت
 از ترکی و فارسی است شو میگوید این مطلع از دست **م** یونانی
 نقل قامت از آید و میگوید در آن کشتی و آن غدا و خود را نشاید میگوید
پیش کل که در شهر زونی کل که پیری شوالست و هفتاد سال
 در من سگی کرده و اگر کسی چیزی طلب نیکند قریب بدو میرسد
 شوالست **۳** این دو مطلع از دست **م** و از شهر بولانی است
 خواهد شد خوانم کند ندان از لبش تا خون خواهد شد و لا در شفا
 خوانم مدغم ساختن ارا به نظاره رسوای عالم بسختی مارا
مولانا حسین ششانی مولدش دارا ملک کشید از دست و او کشتن
 بقصد خوانی میگذاشت و درین کار بسیار کشتن و تیر زبانی بود
 و در شهر خود فوت شد این رباعی از دست **رباعی** هر خط زین
 روایتی می شنوی در ده من شکایتی می شنوی **مولانا** ششانی
 می پنداری من مردم و تو کجایی می شنوی **مولانا** غم می بینم
 بود و در دنج و کریم طبع بود و در زمان خود سواد آید تبحر بود

بدست دارد و نمیشد نموده گشته شد **م** بخاک رده فاده کجاست
 غمناکم بامید یک بر دار و سکوی توانم **م** کجاست
 روزی اوقات میگردد که گاهی غمنا مشهور از مردم بخیر این مطلع
 از برای علانام جوانی گفته و قالی نیست **م** اسیر ز کس ستان عدا
 شدیم یفته عجیبی باز بست سلا شدیم **م** قیدی قصه خون از در
 که قصید است از ولایت بیدان علم نیست و اطوارش از قصه علوم
 از غم خود سال را ضایع کرده و میکند این مطلع از دست **م** زفا
 کشتهای غمی اگر خود لاله بخیزد پس که مردن زفا کن فغان و ناله
شعاعی بسر بندست که ندانم شد حیثی که دار نیست که در بند
 از وجه و بیدان که بخت فرست است پیاده زنده و بیدان نبات
 نموده این مطلع از دست **م** تا ز سر سیدانش در دل زارم فدا
 سوختم بیکار که در برج چون کارم **م** از کلوان کین بر آزا
 و بسره تراشی اوقات ضایع بکند و میگوید این مطلع از دست **م** غم
 و من باور ندارم خوانم بیدان سینه نم سینه خود را تا دل نبو
 گوید غم و برینه خود را **رباعی** رویش بندا نیست و مر و کوشش
 و فقیر است این مطلع از دست **م** شبنمی که بود و کل چکیده است
 خوانا نیست که زل بیل چکیده است **مولانا** غم می بینم **مولانا** غم می بینم

با من می باشد در کار خود بهیول است و نشسته را طوری بخواند و بگوید
که حاجت کاسی از غم می پسیرند این مطلع از دست بگذشت
دل ز غم بار پریشان جیت فاش شده بسیار پریشان جانان شود
مقدم اعتقاد که هر گل میشوید از غم می خار پریشان **شاه درود**
بسمولانا سلطان علی بیدار بستر واریست اما او را در پلایدی
و پستی نیست خط نسخ تعلیق بدنی نویسد این مطلع و بیت از دست
گفته شام چرخان چند با شامی کل رخسار او ای خوشی صبحی که چشم
کیفر دیدار او میکشد و در زنگار روشی بعد خوارگی گاه بپند
دوستان که طغنه اغیار او **مطلع** فردینی بزرگ می مشغول می شود
بی تعیین و لا امانی بود این مطلع از دست **م** سکروی بنا بر این
خط و حال می باید خط و حال بنان خواست اما حال می باید **درود**
غیری از شیر نرست و مرد دیوانه صفت این مطلع از دست **م**
ان آه آتشین که بود در جگر **م** خط سوز آه سوختی در کمر **م**
وای خیا ط از ولایت ساه است **م** بن مطلع از دست **م** کسی که در لای
خوشی با بیکری چند درون سینه بزم ناوکی یا خوشی چند **م**
روی توئی تخلص است و خود را مدحی می میداند این مطلع از دست **م**
برای عشق که را بی نام در گلی بود **م** درین محنت سر بیکدم از غم می بودی

عاطف علی چنانکه از ولایت عزانت مرد در پیش زلفیست
در شمع فراخی تخلص بکنند این از دست **م** کفتم اندر آه خدکش
غم ز دل پرورنم **م** که ز دل بر نمی آید ندانم چون **م** که کاشی در
خود انقباضی اوقات صرف بکنند این مطلع از دست **م** رقیب
خواست که با یا رختن باه خدای بسته باشد که انجمن باشد **درود**
از کسر ما داشت **م** نقشه خوان و زار **درود** مسافت بسیار کرده رحمت
پیشمارشیده **م** اما علی که فایده دین و دنیا داشته باشد از دست
نیاده **م** این مطلع از دست **م** پس که دل از دست ای که خوار می گردان
غنیسان سر در گریبان پای در دامن کشید **عاطف علی** از غم زیت در
نور خشی است این رباعی از دست **م** ای که بوی عشق مجازی کنی
چون بوالعجب عشقی بازی کنی **م** در حرم کعبه وصلت **م**
تا عابد خوشش را نمازی کنی **م** ای که استرادی بازاری تخلص بکنند
افندور رباعی از دست **م** رباعی **م** چنانکه خد زست و من باز **م**
او در طلب زراست و من باز **م** که زانکه دل از جفتش باز **م**
صدید است که آن از دهن باز **م** با دل کفتم ای دل احوال چیست
دل دیده بر آب کرد و بسیار گشت **م** گفت که چگونه باشد احوال کسی
گور ابراد دیگری باید زیت **خواجہ فتح الله** از غم زیت است

و تجارت مشغولی دارد. این مطلع مشهور از دست **م** میزن کج
 فی رخت چهره از روی دارم که بنام عجیب نیست که دردی دارم
بکشایه قوی نقاش از شهرت در نقاشی زمانی و قوف
 تمام دارد. در شعر خود را کجائنه افاتی میداند و تخلص اولویت
 این مطلع از دست **م** اما که او نظر من چسبیده داشت وقت ملائمت
 ظم رقیبان که داشتند **استاد ضعیف** بهر بازی خیر و عالم بود و تکلیف
 خود بخدی در شهر تبریز ساخته این مطلع از دست **م** را چون بلند
 عزت شود شرمند و یار زنی الهی کم شوم تا او نکند و شرمنا را
زوجه چنین فروخت در تبریز در محلی که صاحب رخسار
 و طراوت و عذارش خفته و خود بود مردم شعر بنام او میگفتند
 این مطلع از جمله است **م** تا کمال او شد و بر باز برشان
 چون کمال او شد و باز برش **عزیز** از کاشانت در شهر
 خودش کاغذ فروشی میکند و گاهی شعر میگوید از دست **م**
 زرب جام نیست بدست که در آینه و از سرش بر آریاله
مشم از کاشانت ویزای مشغول طبعش در شعر بدست
 این مطلع از دست **م** چسبید از خط مشکین نشان گرفت منته
 قوی از میهن کین خطان گرفت **مولانا عیال** باغبانی از تبریز

از قزاقی در باغبانی آن بدل و داعیه شاعری هم دارد
 این مطلع از دست **م** در قزاقی سکا و عسکری بوده است
 من بعد انتم او را طور مایه بوده **حسین ابدال** تبریزی است
 خلک است و در او ایل بصورت قلندران برآمده کرد جهان بکوه
 قایم تر کفایت کرده در خدمت صاحب قران می باشد این مطلع
 از دست **م** بوی جوید و در ایام که بهر ازیده منم قلندر و کوید
 قلندر از دیده **قصیر** بنای سر عبدللام معاریست که معاریز
 بود مردادی کاسی است و کتب ایوانی که بهر کار حضرت
 قرانی ساخته خود گفته این مطلع از دست **م** شعر که عکس تر آن
 مواند از خاک برگرفت داری کشور و در مقطع این قصیده
 لفظ مقصود طوری و انشده **مقصود** و نجات ازین
 هیچ باب معلوم شد که قبله مقصود این در است **مولانا دیو**
 از طبس خراسانست و اطوار او از اسم او معلوم میشود
 مطلع در تعریف کتب که طعنا نیست مخصوصاً بحالت از دست **م**
 در شعر طبع خود کتب و درت و شغل او بهر **م**
 پهلوان زمان و پهلوان دهل داران عراق و خراسان
 و در رقص با وجود قامت و جبه چنان صاحب اصول بود که خفا

در تبریز از کاشان
 در تبریز از کاشان
 در تبریز از کاشان

کوه اصول می گفتند و در کمانداری نیز مستجاب بود و در اکثر اوقات
 عادت قرآن میکرد و بطاعت مشهور بود اما در اواخر از چهره
 غریب نقل میکردند ابرادان لایق نیست در شکرسته نشد
 و چنین و سعاد فوت شد و از زبان مردم هنوز خلاصیت
 نوبتی در افلاکس مع پیلوران طریق نظم عرضه داشتی گفتند
 این مطلع و پست از اجاست **سج** پیلوران که در جهان فاشند
 مفسد و غریب و فکاشند از پسر غریب و جگر دار
 سنگ خارای میل نجوشتند **پشتاد و چهارم** مکان کرا از هر است
 در کمانگری و جاکری سپردند مکان کران زمان در دستار
 نیز توفی دارد ز بکیر را خوب می شرا این مطلع خود را بر گوشه
 کمانهای خود می نویسد **م** انکه اولاد علی را خادام است
 خاک راه در دمنده ان قائم **محمود ز بکیر** او نیز از ان طایفه
 است و قضا در ترار و را خوب می سازد و اکو از بنایم را عقیده
 میکند بسیار بد و بی مزه و حسد فاشند که این مطلع را گفته
 کبی محمود ز بکیر کبی محمود قطرم **م** کبی هم کبی ستر کبی کبی و کبی خرم
پیرا و جیبینی ولد خفی نقد است در صفیان بیکه داری و فاشند
 میکند زانده این مطلع را بیکه که من گفته ام **م** توفی که میل تو با من

بکشتایی نیست منم که از تو مرطافت جدایی نیست **دیوانه شین**
 از شهر تر نراست گوید در مجلس سلطان یعقوب سوار راه بودی
 بود این مطلع از دست **علی** غلط کرده طلب کرد بهاه و سپر بلند
 در دنیا مانده شستم قدر در دمنده را بخدا الله که در رحم زمان
 بیایان اندازد نکش فاشند **المینه** که عالی که با وجود کثرت
 موانع و بهوان وقت بصاعت و دفره دشان با تمام این چیز
 که لا تکلف نگذریست است از گلستان کرام چیده نوبت است
 در بوستان اجله اخوان و خدان **صفه** افکار کشیده شرف توفیق یافت
 چون مدتی بود که بسیار عدم توجه و مساعده وقت بی تحقیق
 طالع و تحت این غرض و خیال کاهی از شرف با در خصا
 نموده بنا بر بحرین صفت نقد استمدف **سرفق** استجاب
 نمیکشد و کاهی این فکر که از روزنه ظهور و پسر مرده رخ نموده
 دیگر در پس پرده انوار محقق نمیکردید **پست** عذرات سخن دیر
 و براران آیند که خار فارغان کرده بایشان انکار نماند
 درین اوقات فرخنده ساعات طحال اختتام بر سر پای
 اهتمام افکنده و در شبستان وصال فرامیده و دیده رید
 دیده منظر امرا ارشاد و مطاعه ان رخسار صفات یعنی

خوشی و صفای بنده **لواحق** الله احمد که این طرز نگار
از پس برده غایب در حصار این تخت و لید را حیث نشنا
بدین غیر و حقیر است لیکن جهت آفتاب پس فضلی گرامی کس
جانی عریست که بی برک و نوا میگردم در پی روی نفسی غایب گردم
چون سر نوزاد رضای خاطر انجم که کردی اهل صفای میگردم
چون بر مقتضای فرح افزای من شبه بقوم نمودم از غایت
شدت مناسبتی که بدین زمره عظیم الشان پیدا کرده اگر
خود را ذیل ایشان منتظم گرداند و صدق ریزه بی قدر و قیمت
خود را در دکان ایشان در معرض در آورده لیکن طعنه
می تواند بود از انجا که در مطمح و رباعی قصیده مایه طلاح
ارباب نعم و ذکا و احباب طفت و صفای میسر باشد حاصل غر
نثار ره یاری کردم کشادم از زندگی خویش که کاری کردم
بدل غیبت از آنجا که گرفتار دارم که غیبت چاره آن غیر که با کمال
بایکس مکان زیگونی است **در سر سوم** دست دلی دست است
کند است و نوا میبرد دست داری **عجک** عاری بدیش زبانی
خون در جگر و جان بر دست **تنگی** دلم ز غمت کوه است
به تازد کاکت جدا افتد کرم **حاصل** که تمام قصیده در پست

عوض

قصیده لواحق در تعریف پناه

خوش شگفت چو پناه فصل بخار گشت روی بیچین نیست و یکبار
بسوی بلخ گذر خاطر سپرد و گشت که یاد میداد از قد بارگاه خست
چو پناه از بکلیش مشغول جوید و از طرف جویبار نازد
چو اگر جویبار رسد رسد غنیمت می صحت کل و کلان
بسیار هم گذری کن بسوی بلخ **پسین** که روح بخش بود چون نسیم در یکبار
کشت خضر و جوان بدیش شاعر زهی طراوت حسن و لطافت کف
بکوه عارض کل قطره طراوت باران چو گلستان که عیند لولو شاد
و گریبان زلفت شکویم بسوزد **اگر** نده من کل کوشه است
زمانه کشاده کل بسیل این سخن می **بیان** که عمر چمن نازد که در باد است
دمیده بزره ز در چین جو خط است **تبارک** است چو طراوت رخ پیا
چنان بدین صفت اما چه سود چون **مرا** می نمود فارغ از غم و آزار
می زلفت خاطر منور است **همیشه** در غم و در دلست خاطر انکا
ز خا و نا چو چند در درون کشم **بقصد** ای زمان که خود کشم خط
برم پناه پناه که از شرف **بر** ستان قدش شاد و بیل و بنا

نسیب بر ولایت علی بو طالب
که کرده اند سلاطین بشاه پیش آوار

